www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

جنگهای ایران و روم

پس ازمهرداد، مهستان ایران (شورای کلانترانِ پارت) درانتخاب شاهنشاه با اشکالاتی مواجه شد و درخلال سالهای اندکی چند پادشاه جابجا شدند که درمیان اینها **سنتروک** و **فرهاد سوم** و **مهرداد سوم** با لقب اشکهای دهم تا دوازدهم (۷۶– ۵۵ قم) شهرت دارند. این وضع یکنوع عدم ثبات سیاسی را درکشور پدید آورده سبب تضعیف دولت پارت شد و پیامدهای خطرآفرینی را در ارمنستان و کاپادوکیه به دنبال آورده دست رومیان را درشرق آسیای‌صغیر بازگذاشت تا نقشه‌های شومشان را در راه دستیابی به میراث مقدونیها در آسیا به مرحلهٔ اجرا بگذارند و خودشان را میراثبران فتوحات اسکندر در آسیا قلمداد کنند.

دهه‌های اول قرن اول قم مصادف بود با آغاز دخالتهای رومیان درامورآسیای‌صغیر و تلاششان برای اینکه در این نقطه ازآسیا پیشروی کنند. در اینزمان درآسیای‌صغیر، علاوه بر ارمنستان و چند کشور کوچک یونانی‌نشین درسواحل دریای سیاه و دریای مدیترانه، دوکشور ایرانی نیز وجود داشت که یکی **پونت** و دیگری **کاپادوکیه** بود. پونت و کاپادوکیه در اصل یک کشور بود که در حوالی ۵۸۵ قم توسط دولت ماد تشکیل شد، و نامِ ایرانیش **کت‌پَتوکه** بود. این سرزمین دراوائل قرن هفتم قم توسط بخشی از سکاهای ایرانی‌زبان موسوم به قبائل گوم‌ِری آباد شده بود. نام کشوری تحت عنوان پونت در اسناد هخامنشی نیامده و این بدان مفهوم است که تا حملهٔ اسکندر به ایران این دوکشور یک شهریارنشین (خشتره‌پاو) بوده است. عرصهٔ کاپادوکیه از مرزهای غربی ارمنستان و جنوب تراپیزونت (طرابزون) تا رود هالیس (قزل‌ایرماق) در شرق آنکارا و مرزهای شرقی کیلیکه در ناحیهٔ کونیا (قونیه) گسترده بود؛ و شهرهائی که اکنون قیصریه و ملاطیه و سیواس و دیاربکر نام دارند و درترکیه واقع شده‌اند دردرون کاپادوکیه قرار میگرفتند.

کاپادوکیه درزمان هخامنشی توسط شهریارانی اداره میشد که زیرنظر شهریار لیدیا بودند. ظاهرا از اوائل قرن چهارم قم و درپی اصلاحات سیاسی و نظامی اردشیر دوم درآسیای صغیر که پیامد شورش کوروش‌کهتر بود، این کشور به صورت یک شهریارنشین مشخص و بدون ارتباط با لیدیا به

حیات سیاسیش ادامه داد. بنظر میرسد که شهریار هخامنشی کاپادوکیه در زمان سلطنت داریوش سوم با شاهنشاه در اختلاف بود، و درجنگ شاهنشاه با اسکندر دخالت نکرد. اسکندر ازاین اختلاف مطلع بود وچون درحمله‌اش به ایران عجله داشت، پس ازآنکه کیلیکه را گرفت بدون آنکه به کاپادوکیه توجه کند راهی سوریه شد. چه بسا که مذاکراتی نیز میان اسکندر و شاه کاپادوکیه صورت گرفت؛ و درنتیجه شهریاریِ کاپادوکیه پس از انقراض شاهنشاهی ایران همچنان برپا ماند، و با اسکندر وارد پیمانِ دوستی و اطاعت شد. اندکی پس از برافتادن دولت هخامنشی ما نام کشور پونت را درکنار نام کاپادوکیه میبینیم، و این امر نشانگر آنست که به همراه انقراض دولت هخامنشی در کت‌پتوکه نزاع قدرت خاندانی اوج گرفت و کت‌پتوکه میان دو پادشاه همخاندان یا دوبرادر تقسیم گردید، که سهم یکی بخش شمالی و سهم دیگری بخش جنوبی شد. بخش شمالی را از این به بعد یونانیها کاپادوکیهٔ پونت (کاپادوکیه دریای سیاه) و به اختصار «پونت»، و بخش جنوبی را کاپادوکیه نامیدند.

پیمانِ دوستی کاپادوکیه با اسکندر دردوران سلوکیها نیز برجای خود ماند، و هردوکشور پونت و کاپادوکیه استقلالشان را حفظ کردند و در دست همان شاهان ایرانی سابق ماندند. پادشاهان پونت و شاهان کاپادوکیه با شاهان سلوکی روابط دوستانه برقرار کردند و این دوستیها به حدی بود که به پیمانهای وَصَلت شاهزادگان پونت و کاپادوکیه با دختران شاهان سلوکی انجامید. نخستین شاه کاپادوکیه **آریارات اول** (متوفی ۳۲۲ قم)،[1] و نخستین شاه پونت **مهرداد اول** (متوفی ۳۰۱ قم) بود. نیرومندترین پادشاه پونت **مهرداد ششم** (۱۲۱– ۶۳ قم) معاصر **مهرداد دوم** پهلوی بود. همانگونه که پادشاهان پارت لقب ارشک داشتند، پادشاهان کاپادوکیه لقب آریارات بر خودشان نهاده بودند. آخرین آریارات کاپادوکیه معاصر مهرداد ششم پونت و مهرداد دوم پهلوی بود.

در سلطنت مهردادِ ششم پونت، سیاست گسترش‌طلبی رومیان متوجه آسیای‌صغیر شد. مهرداد ششم اندیشهٔ الحاق کاپادوکیه و تشکیل کاپادوکیهٔ بزرگ را درسر میپروراند. او با این هدف بر کاپادوکیه دست یافت وچون خود را وارث شاهنشاهی نیاکانش– شاهنشاهان هخامنشی– میدانست و درعین حال ازطرف مادر به خاندان سلوکی منسوب میشد، دخالت رومیان در آسیا را نابجا میپنداشت، و برآن شد که سرزمینهائی را که رومیان در آسیای‌صغیر به اشغال درآورده بودند از دست آنها بیرون بکشد. این پادشاه در اوائل سدهٔ قم برنامهٔ تصرف سراسر آسیای‌صغیر را دنبال کرد و قلمروش را به کرانهٔ دریای ایژه رساند. در بهار ۸۸ قم شکست سختی به سپاه رومی که درتلاش بازیابی آسیای‌صغیر

۱- آریارات یک نام ایرانی است و از دو بخش «آریا» و «رات» تشکیل شده است. معنای بخش اولش روشن است، و بخش دوم، ظاهرا، بعدها با اندکی تغییر به «راد» تغییرشکل داده است. ازاین نظر، شکل کنونی این اسم را میتوان «آریاراد» یعنی «رادمرد آریائی» دانست.

بود وارد آورد، ودرپی آن رومی‌ها را ازسراسر آسیای‌صغیر بیرون راند و پسرش را با یک سپاه بزرگ از یونانیها و ایرانیهای آسیای‌صغیر به اروپا فرستاد تا مقدونیه و یونان را ازدست رومیها بیرون بکشد. مردم یونان نیز از ستمهای رومیها درستوه بودند و سپاه مهرداد ششم درسال ۸۷ با برخورداری ازحمایت یونانیان برتراکیه و یونان و اسپارت دست یافت. دوسال بعد رومیها حملهٔ متقابل به یونان را آغازکردند و شکستی بر مهرداد ششم و حامیان یونانیش وارد ساختند. سپس در اسپارت نیز بر سپاه مهرداد شکست آمد، و تا سال ٨٤ قم یونان مجددا به دست رومیان افتاد؛ و چون سپاه مهرداد در اثراین شکستها تضعیف شده بود، رومیان وارد آسیای‌صغیر شدند و طبق پیمان صلحی که میان پونت و روم بسته شد مهرداد ششم از بخشی از فتوحاتش دست کشید و یک غرامت جنگی معادل سه هزار تالان به دولت روم پرداخت. ده‌سال بعد مهرداد مجددا با رومیان وارد جنگ شد و این بار نیز شکست خورد و مجبور شد به ارمنستان- نزد تیگران شاه این کشورکه دامادش بود- بگریزد. رومیها بخشی از سواحل پونت بر دریای سیاه را گرفتند و از تیگران خواستار شدند که مهرداد را به آنها تسلیم کند، و چون تیگران به آنها پاسخی نداد، رومیان به ارمنستان لشکر کشیدند. وحشیگریهای رومیان در آسیای‌صغیر نارضایتی شدید مردم از رومیان را باعث شد و رومیان درحمله به ارمنستان نتوانستند کاری از پیش ببرند. درمیان جنگهای روم و ارمنستان مهرداد ششم با یک سپاهی به کشورش برگشت و رومیها را ازپونت بیرون کرد. در سال۷۳ سراسر پونت و کاپادوکیه به تصرف مهرداد درآمد.

در سال٦٦ قم **پومپه** سردار معروف رومی با تیگران- شاه ارمنستان- روابطی برقرار کرد و به او وعده داد که درتصرف ارمنستان صغیر- در جنوب کاپادوکیه- به او کمک کند. پومپه همچنین به بهانهٔ حمایت از یک مدعی سلطنت در کاپادوکیه به نام **آریوبرزن** پونت را مورد حمله قرار داد. پومپه که سرداری غدار و دروغگو بود با شاهنشاه ایران فرهاد سوم (اشک یازدهم) نیز وارد مذاکره شد و طبق عهدنامه‌ئی که میان ایران و روم به امضا رسید پومپه تعهد سپرد که از دخالت در امور ارمنستان خودداری ورزد، و از ایران نیز تعهد گرفت که در امور پونت دخالت نکند. آریوبرزن و هوادارانش با پشتگرمی ازحمایتی که پومپه به آنان وعده داده بود، و غافل ازآنکه رومیان به هیچ عهد و پیمانی پابند نیستند و وقتی پومپه پیروز شود استقلال آنها برای همیشه از بین خواهد رفت، در لشکرکشی پومپه به پونت شرکت کردند. مهرداد ششم پس از مقاومتهای جانانه از پومپه شکست خورد و به ارمنستان گریخت. پومپه به رغم پیمانی که با ایران منعقد کرده بود که در امور ارمنستان مداخلت نکند، شاه ارمنستان را تحریک به جدائی ازایران میکرد؛ و تیگران به وعده‌های دروغین پومپه چشم امید داشت، و به همین امید به مهرداد پناه نداد و مهرداد به قفقاز گریخت و ازآنجا به شبه‌جزیرهٔ

گریمه[1] (اکنون قریمه) رفت که بخشی ازمتصرفات خودش به شمار میآمد و دردست پسرش **فرناک** بود. مهرداد در گریمه تصمیم به حمله به ایتالیا گرفت وچون پسرش با او مخالفت میورزید اورا برکنار کرد و یک سپاه ۳٦۰۰۰ نفری از مردمِ گریمه و خویشانِ آنها که در شمال دریای سیاه بودند ترتیب داد و نیروی دریائی قابل توجهی فراهم آورد. ولی در این حال با شورش پسرش- فرناک- مواجه شد که فریب پومپه را خورده مخفیانه با او همپیمان شده بود، و تصمیم داشت که پدر را از گریمه اخراج کند. مهرداد ششم که پیرمردی در آستانۀ هفتاد سالگی بود از شدت اندوه ناشی ازخیانت پسرش که با دشمن ملک و ملتش همپیمان شده بود زهر خورده خودکشی کرد. دو دختر او نیز- که یکی نامزد شاه مصر و دیگری نامزد شاه قبرص بود- به همراه وی زهر خوردند. فرناک برای جلب رضایت پومپه- که اینک فاتح انتاکیه به شمار میرفت- نعش پدر را به نزد او فرستاد (٦۳ قم). در اینزمان فرناک دستنشاندۀ رومیها گردید و کشورش عملا بخشی ازکشور روم شد. لازم به یادآوری است که پومپه پس ازتصرف کاپادوکیه وارد شام شد و درسال ٦٤ قم انتاکیه را گرفته دولت سلوکی را برانداخت و درپی آن سراسر سوریه و فلسطین و فینیقیه را به تصرف درآورد و ازاین پس امپراطوری روم در غرب فرات با ایران همسایه شد.

پومپه که از فتوحاتش درآسیایصغیر و شام گرفتار بیماری غرور شده بود، در رؤیای آن بود که به ارمنستان و میانرودان حملهور شده آن سرزمینها را ضمیمۀ امپراطوری روم سازد. او به این هدف با شماری از شهریاران محلی در میانرودان و خوزستان مناسباتی نهانی برقرار کرده به آنان وعدههای دروغینی از قبیل وعدهائی داد که سلفش اسکندر به بسیاری از شهریاران مخالف داریوش سوم داده به آنان ایحاء کرده بود که میخواهد به آنها کمک کند تا در سرزمینهایشان به استقلال سلطنت کنند. پومپه با چنین تماسها و وعدهائی زمینه را به خیال خودش برای حمله به ایران آماده کرد. او با این خیال که اگر در آن شرائط به ایران حمله کند حتما به پیروزی خواهد رسید برآن شد که شاه ایران را به جنگ بکشاند. او برخلاف تعهدی که به ایران داده بود به ارمنستان لشکر کشید و در ارمنستان یک شاه دست نشانده برسرکار آورد، و سپس به این بهانه که **آمُد** (اینک دیاربکر) در دورههای دوری متعلق به ارمنستان بوده لشکری به این ناحیه گسیل کرد و آمُد را گرفته ضمیمۀ ارمنستان کرد که درآن وقت به صورت دولت دستنشاندۀ پومپه درآمده بود. فرهاد سوم که به سبب گرفتاریهای داخلیش نمیخواست یا نمیتوانست با پومپه وارد جنگ شود، کوشید که با ارسال یک هیئت دیپلماتیک با او

۱- در سخن از دورانِ مادها از قبائل آریائی موسوم به گومِری یاد شد. اینها همان قومی بودند که در سنگنبشتههای داریوش بزرگ با نام «سکاهای پشت دریا» ذکر شده بودند. ظاهرا شبهجزیرۀ گریمه (قریمه) نامش را ازهمین قبائل گومِری گرفته بوده و بعدها درزمان یونانیها با اندکی تحریف بصورتِ گریمه درآمده بوده است.

وارد مذاکره گردد و تعهدات گذشته مبنی بر عدم دخالت در امور ارمنستان را به او یادآوری کند. ولی پومپه آنقدر مغرور شده بود که فرستادگان اعزامی شاهنشاه را به حضور نپذیرفت و چنین وانمود کرد که امپراطوری روم وارث متصرفات اسکندر در سراسر آسیا است و او دولت ایران را به رسمیت نمیشناسد و فرهاد را پادشاه ایران نمیداند.

مهرداد چهارم و اُرُد اول

چونکه فرهاد سوم در مقابله با رومیان تجاوزگر مترددد بود، و آمُد به اشغال رومیان درآمده ضمیمهٔ ارمنستان شده بود و رومیان ایران را تهدید میکردند، مهستان ایران ویرا در سال ۶۰ قم بازداشت و برکنار کرد؛ و پسرش مهرداد را به تخت نشاند. مهرداد چهارم بی‌درنگ به آسیای صغیر لشکر کشید و آمُد را پس گرفته به ایران برگشت. ولی پس ازاین پیروزی برادرش اُرُد با او در اختلاف افتاد. مهستان برای حل اختلاف دوبرادر دست به‌کار شد. و چون نتوانست اختلاف را ازمیان ببرد، مهرداد را برکنار کرده **اُرُد** را شاهنشاه کرد و مهرداد را به پادشاهی آذربایجان و میانرودان منصوب کرد. مهرداد به میانرودان رفته در شهر سلوکیه مستقر گردید. اندکی بعد باز اختلاف دوبرادر ازسر گرفته شد. علت این اختلافها ظاهرا عدم تمایل مهرداد برای بیرون راندن رومیها از شرق آسیای صغیر بود. مهرداد در سال ۵۵ قم توسط **سورنا** سردار نامی ایران بازداشت شد، و مهستانِ ایران ویرا به اتهام خیانت به کشور و تلاش برای تبانی با رومیان و پناهندگی به آنها اعدام کرد.

روی کار آمدن **ارد اول** مصادف بود با زمانی که ارتش روم به حد اعلای نیرومندی رسیده مرزهای امپراطوری در غربْ گسترش بسیار زیادی یافته بود، و بخش اعظم آسیای صغیر بعلاوه سراسر سوریه و فینیقیه درتصرف رومیان بود. در اینزمان سه سردار نامداد تاریخ امپراطوری رومْ فرماندهی ارتش را در سه نقطه از امپراطوری پهناور روم در دست داشتند؛ یکی **پومپه** بود که در رم استقرار داشت و اسپانیا نیز به او واگذار شده بود؛ دیگر **کراسوس** که فرمانروای سوریه شده بود؛ و سومی **یولیوس سزار**- فاتح گال (بعدها: فرانسه)- که فرمانروای بخش وسطای امپراطوری روم بود.

ارد اول در این مقطع حساس تاریخی که چنین مردان زورمندی فرماندهی کارگاه نظامی امپراطوری روم را دردست داشتند لیاقت آنرا داشت که شاهنشاه ایران گردد. کراسوس همینکه وارد سوریه شد خودش را برای تجاوز به خاك ایران آماده ساخت و به طرف میانرودان حرکت کرده از فرات گذشته چند آبادی آرامی‌نشین را در میانرودان به باد غارت داد و مردمشان را با خود به سوریه برده به فروش رساند. این عمل او که در حد یک راهزنی بیشتر نبود در حکم اعلان جنگ به ایران به شمار میرفت. شاهنشاه یک هیئتی را به انتاکیه فرستاد و ازکراسوس خواست که دسته‌جاتی را که در

آبادیهای تاراج‌شدۀ میانرودان گماشته است فراخوانَد و از فکر جنگ با ایران منصرف شود. کراسوس به این هیئت جواب داد که پاسخ شاه پارت را در سلوکیه خواهد داد. پلوتارک مینویسد که رئیس هیئت اعزامی شاهنشاه که مردی سالخورده بود، کف دستش را با تبسم و تمسخر به کراسوس نشان داده گفت: «اگر در این کف دست موئی می‌بینی سلوکیه را خواهی دید».[۱] این پاسخ ساده و کوتاه و قاطع و روشن به حدی افسران رومی را ترساند که بعد ازآن فالبینها و غیبگوهای رومی به کراسوس میگفتند که خدایان راضی نیستند که وی به ایران لشکر بکشد، و اگر چنین شود ممکن است فاجعه‌ئی رخ دهد و رومیان چیزهائی ببینند که خشنودشان نسازد. داستان چابکی و مهارت پارتیها در جنگ وگریز هم درمیان افسران رومی پیچید و همگان را از ایرانیان در وحشت فرو برد. ولی کراسوس برآن بود که میانرودان را بگیرد؛ و به مشورتها بهائی نمیداد.[۲]

کراسوس مرد عجیبی بود. او در سوریه معابد را تاراج میکرد و ثروتهای این معابد را به خانه‌اش منتقل میساخت. او دسته‌جات مسلح به آبادیهای سوریه میفرستاد تا ازمردم شهرها و روستاها اخاذی کنند و به آنها دستور میداد مردم را برای خدمت سربازی بازداشت کرده به نزد او بیاورند. وقتی افراد در حضور او قرار میگرفتند، او به همه پیشنهاد میکرد که برای پرداخت مبلغی مال به او تعهد بسپارند و به خانه‌هایشان برگشته این مال را برایش بفرستند تا ازخدمت سربازی معاف شوند. این یک اخاذی پلید بود که از هرسو به آن بنگریم جز این نمیتوان گفت که رومیان حاکم بر شام به جز تاراج اموال مردم هیچ هدفی نداشته‌اند، و به هرحال هیچگونه هدف تمدنی در دستگاه حاکمیت رومی شام وجود نداشته است. هرچند که مورخان دربارۀ کراسوس این را نوشته‌اند، ولی حقیقت آنست که سلوکیهای پیش از او که در پادگانها مستقر بودند و ازاین پادگانها سرزمینهای خاورمیانه را اداره میکردند هم به جز چنین زورگویان و باجگیرانی نبودند.

شاهنشاه ارد که جنگ را گریزناپذیر میدید سپهسالار **سورنا** را با یک سپاه به سلوکیه فرستاد، و خود برای گوشمال دادن **ارته‌باد** شاه ارمنستان- که فریب رومیان را خورده و وعدۀ کمک به کراسوس داده بود- به ارمنستان لشکر کشید. کراسوس قبل از حرکت به میانرودان ارته‌باد را به انتاکیه فراخوانده بود و ارته‌باد به او وعده داده بود که نیروهایش را در اختیار او قرار خواهد داد. کراسوس با سپاه عظیمی ازفرات عبور کرد و چون میدید که سربازانش از ایرانیان درهراسند پل پشت سر را خراب کرده به سربازانش گفت که راه بازگشت مسدود است و باید تا پیروزی نهائی بجنگند. سورنا میدانست که رومیان عادت دارند که آبادیها را مورد حمله قرار داده تاراج وکشتار کنند. او برای اینکه مانع

۱- پلوتارک، کراسوس، ۲۲.

۲- همان، ۲۳.

ازاین اقدام رومیان شود نقشه‌ئی چیده بود بسیار ماهرانه و کارآمد و فرساینده که امکان هرگونه عملی را از کراسوس میگرفت. گزارشی را پلوتارک نقل کرده که نشان میدهد کراسوس در میانرودان به دامی گرفتار آمد که سورنا برایش چیده بود. این گزارش چنین است که وقتی کراسوس میخواست از فرات عبور کند، رئیس یکی از قبائل عرب بیابانهای غرب فرات میانه به نزد وی رفته ابراز اطاعت کرد و به او خبر داد که شاه ایران ازاین سرزمین به دور است و سورنا با یک سپاه کوچکی در آن نزدیکیها استقرار دارد و باید تا سورنا به خودش بیاید کراسوس بر او بتازد و سپاه ایران را تارومار کند و به شاه فرصت ندهد که به او بپیوندد. او به کراسوس توصیه کرد که به راهنمائی او از بیراهه‌ها خودش را به سورنا برساند. این مرد عرب کراسوس و لشکرش را به زمینی درناحیهٔ فرات میانه هدایت کرد که کاملا بی‌آب و گیاه بود و سپاه را از نظر خواربار در تنگنا قرار میداد. کراسوس بنا بر وعده‌ئی که از شاه ارمنستان دریافت کرده بود، غافل از آنکه حملهٔ شاهنشاه به ارمنستان ارته‌باد را گرفتار مشکل خودش ساخته است، منتظر بود که هرچه زودتر ارمنیها از شمال حمله به میانرودان را آغاز کنند. در این حین مأموران ارته‌باد سر رسیدند و از کراسوس درخواست کردند که برای حمایت از ارمنستان در برابر شاهنشاه به سوی ارمنستان بشتابد. کراسوس که در بیابانهای شرقی شام سرگردان بود و سربازانش خسته و تشنه و ناراضی شده بودند دیوانه‌وار برسر فرستادگان ارته‌باد فریاد زد که من به زودی به ارمنستان خواهم آمد ولی نه برای کمک به ارته‌باد بلکه برای انتقام کشیدن از اوکه به من خیانت کرده است. مرد عرب همچنان کراسوس و لشکرش را به درون بیابان به پیش میراند، و وقتی مورد مؤاخذه قرار میگرفت با حیله‌های گوناگون به کراسوس دلداری میداد که به زودی این بیابان به پایان خواهد رسید و او با سورنا ملاقات خواهد کرد و سورنا را شکست خواهد داد. او رومیان را تا کنار قرارگاه سپاه ایران درحوالی حران به پیش برد.[۱] گزارشهای پلوتارک از جنگ کراسوس و سورنا نشان میدهد که این محل همان نقطه‌ئی بود که خود کراسوس قبلا برای رویاروئی با سورنا در نظر گرفته بود. از فحوای این گزارش چنین برمیآید که کراسوس قبلا توسط مأمورانش با رهبران جماعت یونانی ساکن حران تماس گرفته آنها را با خودش هماهنگ ساخته بوده و نقشه‌اش آن بوده که درنزدیکی حران با شاهنشاه درگیر شود. این موضوع را اندکی پائینتر خواهیم دید.

کراسوس درخرداد ۵۳ قم دردشتی درحوالی حران با سپاهیان ایران روبرو شد. پلوتارک در توصیف جنگجویان ایرانی در این جنگ میگوید آنها به حدی در تیراندازی مهارت داشتند که هیچ تیری ازآنها به خطا نمیرفت و چنان قدرتی در تیراندازی داشتند که گاه با یک تیر تن دو سپاهی رومی

۱- همان، ۲۶- ۲۸.

را بهم میدوختند. در روز اول نبرد پسرکراسوس که دلیرترین فرمانده او بود به‌کشتن رفت و کمتر فردی ازسپاه کراسوس تیرنخورده و بی‌گزند ماند. و چون تیر تا عمق گوشت و استخوان فرو میرفت برکندنش غیر ممکن بود، زیرا پاره‌های بزرگی ازگوشت را با خودش برمیکند و سبب میشد که تیرخورده ساعتها در زیر شکنجهٔ شدید بماند و هیچ کاری از دست کسی برایش ساخته نباشد. رومیها وقتی تیر میخوردند برای اینکه زودتر بمیرند از دوستانشان میخواستند که آنها را بکشند، یا خودشان را به زیر دست و پای اسبان ایرانیان می‌افکندند تا زودتر کشته شوند و از تحمل درد برهند.[۱]

چون شب فرا رسید و دولشکر به اردوهایشان برگشتند کراسوس تصمیم به فرار گرفت. او ابتدا بخشی از زبده‌ترین افرادش را به حران فرستاد. فرمانده پادگان شهر که یونانی و هوادار رومیان بود این دسته را به شهر راه داد. کراسوس نیز با استفاده از تاریکی شب به درون شهر گریخت. دسته‌هائی از سپاه او در بیابان سرگردان ماندند و نتوانستند راه رسیدن به شهر را بیابند. روز بعد سورنا ٤٠٠٠ تن از زخمیان رومی را که هنوز زنده مانده بودند ازسر ترحم و برای آنکه بیشتر زجر نکشند کشت، و سپاهیانش را به تعقیب فراریان فرستاد. دسته‌جات سرگردان رومی درگوشه وکنار بیابان جنوبِ حران به دام دسته‌جات سورنا یا قبائل عرب افتادند و همه به هلاکت رسیدند. کسانی ازمردم حران بنا به رهنمود کراسوس و دوستان یونانیش شایع کردند که کراسوس فرار کرده و به حران وارد نشده و اندکی ازافراد او درحران هستند. سورنا بجای اینکه فریب این شایعات را بخورد چند عرب را به درون شهر فرستاد تا شایع کنند که سورنا قصد جنگیدن با فراریان ندارد و مایل است که کراسوس را ببیند و با او مذاکره کرده به او اجازه دهد که به سوریه برگردد. کاسیوس- برجسته‌ترین افسر سپاه کراسوس- این افراد را دید و به آنها رهنمود داد که به سورنا برسانند که کراسوس میخواهد محل و روز مذاکره را بداند. سورنا به این وسیله اطمینان یافت که کراسوس در شهر است و فرار نکرده است. روز دیگر سورنا شهر را در محاصره گرفت و خواستار تسلیم کراسوس شد. کراسوس که به شدت از سورنا وحشت داشت در پایان آن روز در تاریکی شب از شهر گریخت.

پلوتارک برای اینکه رشادت رومیان را نشان دهد افسانه‌هائی دربارهٔ سرنوشت کراسوس نوشته است که با وجود همهٔ تلاشهایش برای واقعی نشان دادن اینها باز هم موفق نبوده است.[۲] این روایت نشان میدهد که کراسوس و افرادش در تاریکی از حران گریختند ولی روز بعد به دام سورنا افتادند و شماری کشته شدند و کراسوس به اسارت درآمده به سلوکیه برده شده به دار زده شد. فقط کاسیوس توانست با بخشی از سربازان رومی به ماورای فرات بگریزد و جان به در ببرد. چون داستان اسارت و به

۱- پلوتارک، کراسوس/ ۳۲- ۳۵.

۲- همان، ۳۹- ۴۳ .

نمایش نهادن کراسوس در سلوکیه بسیار شهرت داشته و پلوتارک نمیتوانسته آنرا کتمان کند، چنین حکایت کرده که کراسوس در حینی که خود را به سورنا تسلیم کرده بود به قتل رسید، و شخص دیگری را به نام کراسوس در سلوکیه به نمایش نهادند تا جماعات یونانی شهر که نسبت به رومیان هواداری نشان میدادند، او را ببینند وگمان کنند که خود کراسوس است.

یونانیان و رومیها عادت داشتند که وقتی سردار یا شاهی را شکست میدادند و دستگیر میکردند اورا در شهرها به نمایش مینهادند و روسپی‌ها و بدکاران را جمع میکردند تا آنها را مسخره کنند و ذلیل سازند. در ایران نیز از زمان هخامنشی رهبران نیرومند شورشی را به نمایش مینهادند، ولی رسم ذلیل کردن آنها وجود نداشت، و حد اکثر همان بود که داریوش در کتیبه‌اش ازآن یاد کرده و نوشته است که دو نفر از شورشیان را برای آنکه لشکریان ببینندشان در کنار دروازۀ کاخ بسته داشته است. کراسوس را سورنا به دوعلت در سلوکیه به نمایش نهاد: یکی آنکه کراسوس به فرستادگان شاهنشاه گفته بود که او درسلوکیه با اُرد روبرو خواهد شد، و اکنون شاهنشاه میخواست به آن اهانت وی پاسخ داده باشد. و دیگر آنکه جماعات یونانی که در سلوکیه اسکان داشتند هوادار رومیها بودند، و سورنا خواست با این کارش به این بیگانگان بفهماند که رومیها راهی برای دستیابی به ایران نخواهند یافت و آنها باید امیدشان را از رومیها برکنند و ایران را وطن خویش بدانند و شاهنشاه ایران را سرپرست خویش بشمارند.

به هرحال در این جنگ نیروی کراسوس در هم شکسته شد، کراسوس کشته شد، افزون بر بیست هزار تن ازجنگندگانش کشته شدند و بیش از ده هزار تن به اسارت افتادند. ولی با وجودی که جماعت یونانی حران به ایران خیانت کرده ازکراسوس حمایت کرده ویرا درپناه گرفته دروازۀ شهر را بر رویش گشوده بودند تا به آسانی وارد شهر شود، سورنا آنقدر بزرگوار بود که در مقابل این خیانت بزرگ اغماض کرد و نه تنها به یونانیان حران تعرضی ننمود بلکه این خیانت را به فراموشی سپرد.

سورنا سر کراسوس را برای شاهنشاه **اُرد** به ارمنستان فرستاد. شاهنشاه در اینزمان سرکشان ارمنستان را به اطاعت کشیده با شاه ارمنستان پیمان بسته خواهر وی را برای خودش خواستگاری کرده و در ارمنستان مشغول برگزاری مراسم جشن شادی بود.[۱] جماعات یونانی ساکن در ایران که برای امرار معاششان به کارهائی چون نوازندگی و مجلس‌آرائی مشغول میشدند، در این جشنها شرکت داشتند و بزمهای شاه ارمنستان را با نوازندگی وآوازخوانی و نمایشهای دلقکی گرم میداشتند.

کراسوس جسور و مغرور اندکی پیش ازشکست مفتضحانه‌اش در ایران، خودش را امپراطور

۱- همان، ۴۳ .

روم خوانده بود و خیال میکرد برترین شخصیت جهان متمدن است و در رؤیایش خودش را مالك سرزمین اهورائی ایران میدید و خیال میکرد روزی خواهد توانست مجسمه‌های خدایان رومیان را در خاك ایران برافرازد و تمدن معنویت‌آفرین ایران را با بت‌پرستی رومیان بیالاید، وکاری را که اسکندر و جانشینانش ناتمام گذاشته بودند به اتمام برساند. ولی در بیابانهای حران نه تنها آرزوهای کراسوس بلکه همهٔ آرزوهای رومیان متجاوز نقشِ شوره‌زار شد و ازمیان رفت، و ایران همچنان سربلند و پرافتخار در صحنهٔ تاریخ بشریت وجغرافیای تمدن باقی ماند تا به نقش انسانسازی خویش ادامه دهد.

اثری که شکست کراسوس در امپراطوری روم نهاد آن بود که چون ازسه رقیب نیرومند یکی- یعنی کراسوس- ازبین رفته بود، یولیوس سزار و پومپه را برای تصرف مقام امپراطوری به جان یکدیگر افکند و روم وارد یك دوره جنگهای داخلی شد. پومپه با شاهنشاه درارتباط شد تا در صورت شکست از یولیوس سزار بتواند در ایران جائی برای پناه گرفتن داشته باشد. او در سال ٤٨ قم ازسزار شکست قطعی یافت. چهارسال پس ازاین هم سزار را مخالفانش از میان برداشتند و روم وارد دوران نوینی از جنگهای داخلی شد. کاسیوس که از سرداران رشید کراسوس بود و در قتل سزار نقش عمده ایفا کرده بود سوریه را به خود اختصاص داد، و اوکتاویوس و آنتونیوس و لیبدوس چون هیچکدامشان حاضر نبود فرماندهی دیگری را بپذیرد، با اشتراك مساعی یکدیگر ادارهٔ امپراطوری را به دست گرفتند. ولی به عادت رومیان نتوانستند با هم کنار آیند و برای ازمیان برداشتن یکدیگر وارد دورانی از ئوطئه شدند.

اکتاویوس در ایتالیا مستقر بود و آنتونیوس در مصر مشغول تاراج آن کشور بود. یکی از افسران رومی به نام لابینیوس که کاسیوس ویرا به عنواس سفیر به ایران فرستاده بود درجریان این رخدادها در ایران ماندگار شد و به فکر افتاد که به یاری ایران بر سوریه دست یابد. **پاکور** پسر ارد اول به تشویق این مرد در سال٤٠ قم سپاه عظیمی برداشته همراه این مرد ازفرات گذشته تا انتاکیه پیش رفت و بعد ازآن سوریه و لبنان را گرفت. تنها شهر صور که دردست جنگندگان محلی اداره میشد در برابر پاکور مقاومت نشان داد و پاکور نتوانست برآن دست یابد. پاکور همچنین کشور کوچك یهودا را نیز متصرف شد و یك حاکمیت خودمختار یهودی را در آن سرزمین تشکیل داد. پاکور ولابینیوس پس ازآن متوجه آسیای‌صغیر شدند و سراسر آسیای‌صغیر را گرفته تا سواحل دریای ایژه پیش رفتند. پاکور بعد از این فتوحات آسیای‌صغیر را به لابینیوس واگذاشت و خود با سپاهیانش به سوریه برگشت. چند ماه پس از این قضایا سردار رومی موسوم به وینتیدیوس به فرمان آنتونیوس به آسیای‌صغیر اعزام شد. لابینیوس نتوانست دربرابر وینتیدیوس ایستادگی کند و به کیلیکیه عقب‌نشینی کرد. رومیان ویرا تعقیب کردند، و او در کیلیکیه نیز شکست یافت و به اسارت درآمده به قتل رسید. وینتیدیوس به زودی (۳۹ قم) پاکور را در سوریه شکست داد، پاکور به قتل رسید و سپاهیانش متواری شدند. به دنبال این

پیشامدها طبق قرارداد صلحی که میان ایران و روم منعقد شد، مرز میان ایران و روم مجددا درماورای حران به فرات محدود گردید و شهر کرکمیش که مدتی دراشغال رومیان بود به ایران برگردانده شد.

ارد اول یکی از شاهنشاهان بزرگ ایران در آستانهٔ قرن اول مسیحی بشمار میرود. او نه تنها دولت ایران را به نهایت نیرومندی رساند، بلکه با شکستهای سختی که به رومیان وارد آورد و با تهدیدهائی که متوجه سرزمینهای زیرسلطهٔ رومیان در آسیای‌صغیر و شام کرد، توان ایران را در دفاع از مرزهایش در برابر اطماع امپراطوران روم به اثبات رساند و چنان کرد که برای مدتی این امپراطوران فکر دست‌اندازی به خاک ایران را از سرشان بیرون راندند و فقط در این اندیشه شدند که مرزهایشان را ازدست‌اندازی نیروهای ایرانی در امان بدارند. ارد برای آنکه به مرزهای امپراطوری روم نزدیکتر باشد و بهتر بتواند از تمامیت ایران حفاظت کند، پایتخت را از شرق کشور به میانرودان انتقال داد و درکنار شهر سلوکیه که از پادگانشهرهای قدیمی یونانیان بود، شهری به اسم **تیسپون** بنا کرد و در آنجا مستقر شد. این شهر برکرانهٔ دجله واقع شده بود و درواقع جانشین بابل قدیم هخامنشی به شمار میرفت که اندکی ازآن دورتر درجانب غرب و درکنار فرات قرار داشت. سلوکیها درحملات تاراجگرانه‌شان بابل را- که تا آخرین روزهای عمر دولت هخامنشی شکوه بسیاز زیادی داشت- ازرونق افکنده بودند و در اینزمان نیمه‌متروک مانده بود و بقایای جماعات بومی میانرودان در آن میزیستند. در اینکه پادگانهای سلوکی درهرجا بودند شهرهای اطراف را درخلال دهه‌های متمادی تاراج کرده از رونق افکندند تردیدی نیست. بابل نیز میتوانست یکی ازاین شهرهای تاراج‌شده و از رونق افتاده و نیمه‌ویران بوده باشد. درتوصیفی که از بابل عهد هخامنشی توسط مورخان یونانی به دست داده شده است، بابل یک شهر باشکوه و زیبا و ثروتمند است، ولی درزمان سلوکی‌ها دیگر از بابل خبری نیست؛ و این نمیتواند باشد مگر آنکه سلوکیها بابل را ویران کرده بوده باشند. یک داستان ویرانگری مقدونیها و یونانیها گزارش مورخان رومی دربارهٔ ویرانی کامل شهر پرشکوه تبس- پایتخت کهن مصر- است. درگزارش تاسیتوس میخوانیم که وقتی مصر به دست رومیان افتاد آنچه از شهر کهنِ تبس باقی بود «ویرانه‌ئی بسیار وسیع» بود.[1] این درحالی بود که در تمام دوران هخامنشی شهر تبس همچنان بعنوان پایتخت مصر مانده و شکوه دیرینه را حفظ کرده بود.

فرهاد چهارم

ارد اول در سال۳۷ قم به رأی مهستان برکنار شد و فرزندش فرهاد به جای او نشست. در

۱- تاسیتوس، سالنامه، ۱ / ٦۰.

اینزمان آنتونیوس در مصر بسیار نیرومند بود،[1] مصر و شام و آسیای‌صغیر و تمام اروپا در اطاعت دولت روم بودند. ولی در ایران با روی‌کار آمدن فرهاد چهارم آشفتگیهائی بروز کرد که سبب شد فرهاد چهارم همهٔ برادرانش را که بیست و نه نفر بودند از میان بردارد، و در این میان بسیاری از سپهداران پارتی نشانهٔ انتقام فرهاد گشتند و چنین مینمود که ایران وارد دورانی از ضعف بنیهٔ نظامی شده است. انتونیوس به امید بهره‌برداری از تزلزلی که در ایران بروز کرده بود، پس ازآنکه شاه ارمنستان را به وعدهٔ رساندنش به استقلال فریب داده با خودش همنوا ساخت، یک سپاه صد و سیزده هزار نفری را تهیه دید و ازراه ارمنستان به ایران لشکر کشیده وارد آذربایجان شده آبادیها را تاراج کرد و رجزخوانان و مغرور به جلو تاخت و مرکز شهریاری آذربایجان را در محاصره گرفت تا به خیال خام خودش این شهر را به سقوط بکشاند. در حالیکه آنتونیوس خود را به پیروزی نهائی وگشودن مرکز آذربایجان نزدیک میدید، فرهاد چهارم با سپاهیان دلیر ایران برسرش تاخت. نخستین لشکر آنتونیوس به فرماندهی سرداری به نام تاتیانوس در دور اول نبرد ازپا درآمد و تاتیانوس و ده‌هزار تن به دست دلیران ایرانزمین برخاک هلاکت افتادند، و گروه بزرگی از جنگندگان رومی به اسارت سپاه ایران درآمدند. شاه فریبخوردهٔ ارمنستان چون اوضاع را نه به کام دید، با لشکر شانزده هزار نفریش از آنتونیوس جدا شده راه فرار به ارمنستان را در پیش گرفت. خود آنتونیوس نیز شبانه با بخش اعظم سپاهیانش راه فرار اختیار کرد، ولی یک روز بعد فرهاد چهارم و سپاه ایران به او رسیدند و همچون اجل برسرش ریختند؛ و چونکه رومیها در موضعی بودند که نسبت به ایرانیان برتری داشتند فرهاد نتوانست آنتونیوس را شکست دهد، و برای اینکه اورا در موضع مناسبتری به دام اندازد بعنوان عقب‌نشینی ازاو جدا شد و فرصت داد تا آنتونیوس همچنان به فرارش ادامه دهد. فرهاد دورادور ویرا تعقیب میکرد. او در این اثنا به آنتونیوس پیغام داد که چرا به ایران لشکر کشیده و مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار داده است. آنتونیوس پاسخ فرستاد که آمده است تا پرچمها و افتخاراتی که سورنا از کراسوس گرفته است را پس بگیرد. یعنی آنتونیوس به فرهاد فهماند که اگر این چیزها را به او بازپس دهد، وی خواهد توانست سرفرازانه به سوریه برگردد و مدعی شود که پیروزی را به دست آورده است. او درحقیقت به فرهاد چهارم فهماند که از ورای این حمله هدفی جز کسب افتخار نداشته است، و همینقدر که پرچمها و مدالهای کراسوس به او برگردانده شود برایش کافی خواهد بود که دربرابر رقیبان سیاسیش درمقام برتر قرار بگیرد و مقام امپراطوری را کسب کند.

آنتونیوس در این هنگام با رقیب نیرومندی چون یولیوس سزار طرف بود که به نوبهٔ خودش

۱- این آنتونیوس همان عاشق کلیوپاترا است که داستانش معروف است.

افتخارات زیادی به دست آورده بود و طالب آن بود که امپراطور روم شود. اگر آنتونیوس افتخاراتی بیش از او به دست می آورد میتوانست امپراطور روم شود. در روم معیار بزرگی یک شخص با ترازوی زور سنجیده میشد، وهرکس بیشتر تاراج و ویران میکرد و بیشتر مردم سرزمینها را میکشت، زورمندتر جلوه میکرد و بزرگتر پنداشته میشد و میگفتند که شایسته است تا امپراطور بشود. آنچه در ایران نژاد و بزرگی حقیقی بود در روم مفهومی نداشت. اصلا نژاد و بزرگی در روم شکل نگرفته بود تا مفهوم پیدا کند. همه‌چیز برمعیار زور مادی میچرخید و خرد و تدبیر و شعور و علم برای کسانی که ازسربازی به امپراطوری میرسیدند مقوله‌هائی درک‌ناشدنی بود. به همین سبب هم بود که همهٔ امپراطوران روم، به طور کلی، بیرحم و سنگدل و جهانسوز بودند و تا آخرین لحظهٔ حیاتشان به کشتن انسانها و تاراج کردن جماعات بشری و گردآوری اموال و املاک مشغول بودند و دمی از این کارهای ضدتمدنی و ضد انسانی و ضداخلاقی دست برنمیداشتند. به همین سبب بود که تمام معابد و مقابر در سرزمینهای تحت سلطهٔ رومیان به‌کلی تاراج شد، و گورستانهای فینیقیه و مصر به خاطر ربودن اموالی که درکنار لاشه‌های مردگان نهفته بود شکافته شد و اهرام و معابد مصر بیرحمانه مورد تخریب و دستبرد واقع شدند و صدها خروار ثروت ازدرون این گورستانها و معابد به تاراج رفت و به خانه‌های فرمانروایان رومی انتقال یافت. یک داستان دستبر رومیان به گورهای مردگان در مصر کشف غارهائی در قرن حاضر است که هزاران جسد مومیائی را مصریان در آن زمان ازجاهای دوردستی آورده با شتاب بسیار در این غارها برروی هم انباشته بوده‌اند تا مورد تجاوز رومیان واقع نشوند.

آنتونیوس به کسب افتخار نیاز داشت ولی شاهنشاه به او پاسخ داد که چیزی به آنتونیوس داده نخواهد شد، و همینکه او جان خودش را بگیرد و از ایران خارج شود بزرگوارانه‌ترین چیزی است که ایرانیان به او داده‌اند. فرهاد البته نمیخواست که آنتونیوس با اینهمه سپاه به شام برگردد. از این سبب پیوسته راه را بر او می‌بست و دسته‌جاتی از دلیران ایرانزمین را برسرش میریخت و هربار چندهزار کشته از او میگرفت و به همین نسبت نیز زخمی میکرد، و آنگاه ویرا به حال خود وامیگذاشت تا به راهش ادامه دهد. تعقیب مداوم فرهاد امکان اینکه آنتونیوس بتواند به آبادیهای سر راهش دستبرد بزند و خواربار تاراج کند را سلب کرده بود. در شرائطی که این دشمن ایران و ایرانی به ایرانزمین حمله‌ور شده بود، انسانی‌ترین کار در برابر وی این بود که نگذارند دست او به خواربار برسد تا افرادش از گرسنگی تلف شوند و ازآن به بعد هیچ سپهدار رومی در آرزوی دست‌اندازی به ایران نیفتد. این بود که کمبود آذوقه بتدریج درکاروان فراری آنتونیوس نمودار شد و ترس ازگرسنگی به خستگی فراریان افزوده شد و ناامیدیشان را دوچندان کرد. در این بین شبها دسته‌دسته درتاریکی ازاردوی آنتونیوس جدا شده راه فرار میگرفتند تا درراه به دام دسته‌جات ایرانی بیفتند و نابود گردند. شمار بسیاری ازافراد

آنتونیوس دراثر ناامیدی شدید کارشان به دیوانگی کشید. چون خواربار رومیان به ته رسید و حیواناتی که با خودشان داشتند نیز خوردند، راه دیگری جز خوردن هرچه بر سر راهشان می‌یافتند برایشان نمانده بود. ولی گیاه ایرانزمین برای این متجاوزان به زهر مبدل گردید و بخش زیادی از این سربازان در اثر خوردن گیاهان ایرانی زهری شدند ومردند. سپاهیان تعقیب‌کننده نیز به شدت آنها را رنج میدادند، و هربار در برابرشان ظاهر میشدند و برسرشان میریختند و کشتگانی ازآنها میگرفتند و عقب مینشستند و چنین وانمود میکردند که ازدست رومیها شکست یافته فرار میکنند. ولی یکی دومنزل دیگر دوباره در برابر دیدگانشان سبز میشدند و دیوانه‌شان میکردند.

آب رودهای ایرانی نیز دشمن این ایرانستیزان بود. وقتی پس از مدتها راهپیمائی و خستگی به رودی میرسیدند و سیری آب می‌آشامیدند چنان دلدردی برآنها مستولی میشد که بی‌تابشان میکرد و در بیابان سر به فریاد و ناله برمیداشتند. کار آنتونیوس به جائی رسید که سربازانش به او اتهام خیانت زده براو شوریدند و اردویش را تاراج کردند و طلا و نقره‌هایش را به یغما بردند، و او ازشدت اندوه و نومیدی به یکی از محرمانش دستور داد که ویرا بکشد و سرش را ازتن جدا کرده به دوردستها اندازد تا ایرانیان بر او دست نیابند. ولی دوستانش او را از این تصمیم منصرف ساختند. آنتونیوس در این حالت نزار به رود ارس رسید و با بدرقهٔ سواران دلیر ایرانی که یکدم راحتش نگذاشته بودند ازاین رود گذشته وارد ارمنستان شد. در ارمنستان آنتونیوس سربازانش را آمارگیری کرد و معلوم شد که در راه فرار حدود بیست و پنج هزار تن تلفات داشته است. او در ارمنستان نیز چندان دیری نماند و ازراه کاپادوکیه به طرف سوریه به راه افتاد و در این راه نیز سربازانش از سرما و گرسنگی تلف شدند، به نحوی که وقتی به لبنان رسیدند هشت هزار تن دیگر تلفات داده بودند. این تلفات جز فراریانی بود که در راه ارمنستان ازاو گریخته بودند. نتیجهٔ لشکرکشی آنتونیوس به ایران حدود چهل و دوهزار کشته و گروه بزرگی اسیر بود، و آنتونیوس با عدهٔ کمی به لبنان بازگشت تا با «افتخارات بزرگش» از معشوقش کیلیوپاترا- که از اسکندریه به پیشوازش میآمد- پذیرائی کند،[1] و داستان دروغینی مثل افسانه‌ئی که سلف یونانیش گزینوفون حدود ۳۵۰ سال پیش ازاو برای فخرفروشی تألیف کرده بود تحویل معشوقه‌اش کیلیوپاترا دهد.

پس از این پیروزی درخشان که نصیب فرهاد چهارم شد، در نواحی گرگان برخی مشاکل بروز کرد که فرهاد مجبور شد نیروهایش را متوجه آن ناحیه سازد. این مشکلات ظاهرا درنتیجهٔ شورشهای قبایل داهه رخ داد. ما از جریان دقیق این مشکلات اطلاع درستی نداریم. فرهاد در حوالی سال ۳۳ ق‌م

۱- گزارش لشکرکشی و شکست و فرار آنتونیوس را پلوتارک در کتاب «انتونیوس» بندهای ۳۸- ۵۵ نقل کرده است.

به رأی مهستان از سلطنت برکنار شد و **تیرداد** به سلطنت رسید. فرهاد پس از این پیشامد مدتی در میان سکاها در سیستان زیست و سه چهار سال بعد به کمک سکاها به پایتخت برگشت و تاج و تخت را بازیافت. تیرداد به روم پناهنده شد و در سوریه اسکان یافت. درمیان مشکلات داخلی ایران آنتونیوس به فکر افتاد که با فریبکاری همیشگی یونانیها و رومیها شکست خفتبارش را جبران کند. او اطلاع یافت که شهریار ماد با شاهنشاه اختلافاتی یافته است. ازاینرو توسط فرمانروای رومی پونت با شهریار ماد تماس گرفت و هدایای گرانبهائی برایش فرستاد و دختر اورا برای پسرش خواستگاری کرد و به او وعده داد که در صورتی که بخواهد از سلطهٔ اشک خارج شود به او مساعدت نماید. این حیله‌ئی بود که قرنها پیشتر ازاو اسکندر با بسیاری از شهریاران ایرانی آسیای‌صغیر به‌کار برد و موفق هم شد، ولی آن بیچاره‌هائی که فریب اورا خورده بودند همه‌چیزشان را حتی ناموس کشورشان را ازدست دادند. آنتونیوس همین حیله را با ارمنستان نیز به‌کار برده بود. او درسال **٣٣** قم به بهانهٔ وصلت با دختری از خاندان شاه ارمنستان وارد ارمنستان شد. هدف او ازاین نیرنگ پلید و ضدانسانی آن بود که از شاه ارمنستان به خاطر آنکه درحین نبرد از او جدا شده فرار کرده و سبب شکست او در ایران شده بود انتقام بگیرد. او شاه ارمنستان را غافلگیر ساخته دستگیر و زنجیری کرد و شهرهای ارمنستان را تاراج کرده با اموال تاراجی به سوریه برگشت. این کار او به حدی پلید بود که تاسیتوس- مورخ رومی- آنرا «جنایت» خواند.[1] او درنظر داشت که برسر شهریار ماد نیز همان درآورد که برسر شاه ارمنستان درآورده بود؛ ولی درآسیای‌صغیر مشکلاتی برایش پیش آمد که اورا در اجرای نقشه‌اش ناکام ساخت.

هرچند که خواندن این وقایع خسته‌کننده است ولی برای این منظور به ذکرآن پرداختم که نشان داده شود که رومیانی که نویسندگانشان مدعی‌اند از ایرانیان متمدنتر بودند چه انسانهای نادرست و ناراست و تبهکار و بدکرداری بودند و به دیپلماسی و قول و قرارهای سیاسی بهائی نمیدادند و برای آنکه ثروتهای ملل ضعیف را تاراج کنند دست به هرحیله‌ئی میزدند. معلوم نیست که اگر حیلهٔ آنتونیوس کارگر می‌افتاد و او آذربایجان را میگرفت تاریخ ایران چه جریانی پیدا میکرد.

از روزی که این سرزمین بعنوان یک کشور برروی صحنهٔ جغرافیائی پدید آمده و شاهنشاه داشته است، شاهنشاه به هررفتار واخلاقی که بوده درحکم پدر این خانوادهٔ بزرگ به شمار میرفته، و هرکاری که انجام میداده در نهایت برای مردم این سرزمین خیر وخوبی را- یعنی امنیت و ثبات را- به دنبال میآورده است. لیکن بیگانگان هرچه بوده‌اند و هر ادعائی که ارائه میکرده‌اند، هدفشان تاراج این

١- تاسیتوس، سالنامه، ٢ / ٣.

کشور بوده و در هرحالی دشمنان این سرزمین بوده‌اند. اسکندر که زیباترین وعده‌ها را به بسیاری از شهریاران فریبخوردهٔ آسیای‌صغیر داد، در نهایت معلوم شد که دشمنترین کس برای ایرانیان عهد کهن بود و کاری که او با ایران و ایرانی کرد، چنان ضربات خوردکننده‌ئی بر پیکر ایران و ایرانی وارد آورد که ایران تا مدتها نتوانست قد علم کند و برروی پاهایش بایستد؛ و پادگانهای راهزن و ستمپیشه و تبهکار اسکندری برای یک قرن به طور مرتب مردم کشور ما را تاراج میکردند و شهرها را ویران میساختند و مردان علم و دین و هنر را از بین میبردند وکاری میکردند که ایران را ازمرد تهی سازند تا برای همیشه بر ایرانیان سروری کنند.

فرهاد چهارم درسال ۳۰ قم به سلطنت برگشت و ارتش را سروسامان داد وچنان توانی شایسته از خود نشان داد که رومیان حتم یافتند نباید به فکر دست‌اندازی به خاک ایران بیفتند، بلکه در شرائط فعلی به صلاحشان است که با ایران از در دوستی درآیند. فرهاد نیز پادشاهی بود که صلح و ثبات را سرلوحهٔ برنامه‌هایش قرار داده بود، و علاقه داشت که کشور درآرامش به سر ببرد تا مردم به‌کار و سازندگی ادامه دهند و به جان او دعا کنند. از اینرو وی در صدد برآمد که با رومیان روابط دوستانه برقرار سازد و به دوران خصومتها پایان دهد. در این هنگام قیصر اوکتاویوس نیز مسائلی در پایتخت خودش داشت که به سبب آنها خواستار صلح و دوستی با ایران بود. نشانهٔ این امر آن بود که وقتی تیرداد به روم گریخت و از قیصر استمداد کرد، قیصر به جای آنکه به او کمک نظامی دهد به او پیشنهاد کرد به سوریه رفته درآن سرزمین اقامت گزیند. ازآن به بعد تیرداد با کمکهای مالی که از دولت روم دریافت میکرد زندگیش را در سوریه گذراند. فرهاد برای نشان دادن منظور صلح‌آمیز خودش یک هیئت سفارتی را با هدایائی به روم فرستاد. قیصر متقابلا هدایای گرانبهائی برای فرهاد ارسال کرد که در میان آنها یک دوشیزهٔ زیباروی رومی به نام موزا بود. این دوشیزه چنان نظر فرهاد را جلب کرد که اورا به همسری گرفت. او بعد ازآن به درخواست قیصر برای استرداد درفش روم که سورنا از کراسوس گرفته بود پاسخ مثبت داد و آنرا با تشریفاتی به رم فرستاد. از اینزمان روابط ایران و روم برای مدتی بسیار حسنه شد و امنیت درمرزهای کشور برقرار گردید.

اردوان سوم

فرهاد پنج پسر داشت که کهترینشان **فرهادک** از موزای رومی بود. علاقهٔ فرهاد به تداوم دوستی ایران و روم و برقراری ثبات در مرزهای کشور ویرا برآن داشت که این پسر را به عنوان ولیعهد خودش به مهستان معرفی کند؛ زیرا به گمان او بودن چنین فردی که مادرش رومی است در آینده سبب نزدیکی بیشتر میان روم و ایران خواهد گردید و ملت ایران در سایهٔ صلح به آرامش به سر خواهد

برد. او به عنوان یک اقدام احتیاطی به قصد آنکه این شاه در آینده با رقابت برادران مواجه نگردد، و بقصد تحکیم پایه‌های سلطنت آیندهٔ این پسر، چهار فرزندش را بعنوان مهمانان امپراطور به رم فرستاد. او حتی چون اوصاف خود را در این پسر متجلی میدید نام این پسر را فرهاد نهاده بود و در کودکی ویرا فرهادک ندا میکرد.

فرهاد چهارم در آستانهٔ قرن نخست مسیحی درگذشت و فرهادک به عنوان پانزدهمین اشک به سلطنت نشست. برخلاف آنچه فرهاد پیش‌بینی کرده بود فرهادک یک شخصیت نیرومند و قاطع ازکار درنیامد. روی کار آمدن فرهادک مصادف بود با اوجگیری مشکل ارمنستان. توضیح آنکه مدتها بود که دو دولت ایران و روم یک توافق ضمنی و غیر مکتوب داشتند که بنا برآن پادشاه ارمنستان را دربار ایران ازمیانِ افراد خانوادهٔ اشک با جلب موافقت دربار روم منصوب میکرد. در آن اواخر شاه ارمنستان درگذشته و پسرش برجایش نشسته بود، بدون اینکه از دولت روم نظرخواهی شده باشد. قیصر با خیال اینکه ازاین موضوع بهره‌برداری کرده زمینهٔ الحاق ارمنستان به روم را آماده سازد، یک ایرانی مدعی سلطنت ارمنستان به نام **ارتَه‌وَسَّد** را با سپاهی به ارمنستان فرستاد، و این مرد با کمک نیروهای رومی شاه جدید را برکنار کرده خود به سلطنت نشست. مردم ارمنستان که از این وضعیت ناراضی بودند و میخواستند که شاهشان را طبق همان سنت دیرینه دربار ایران اعزام کند سر به شورش برداشتند.

با وجودی که ارمنستان برای ایران اهمیت فوق‌العاده داشت فرهادک در مسئلهٔ ارمنستان بیطرف ماند و وقتی هم که قیصر به بهانهٔ حمایت از ارته‌وَسَّد و سرکوب شورش ارمنستان به آن کشور لشکر فرستاد، فرهادک اسیر دام مذاکرات وقت‌گذرانندهٔ سردار رومی شد و فرصت را از دست داد تا رومیانْ شاه دست‌نشاندهٔ خود را تقویت کنند و شورش مردم را فروخوابانند. این بیتفاوتی و بیغیرتی فرهادک مهستان را برآن داشت که ویرا برکنار کرده اعدام کند. پس ازآن مهستان از یکی از بزرگان به نام **اُرُد** دعوت کرد که برتخت ایران بنشیند. ولی به زودی معلوم شد که این مرد نیز برای ایران درآن شرائط حساس که رومیان در ارمنستان میداناداری میکردند و میتوانستند در آینده مرزهای ایران را مورد تهدید قرار دهند چندان شایسته نبود. ارد را نیز مهستان اعدام کرد آنگاه از دولت روم خواستار شد که پسر بزرگ فرهاد موسوم به **ونون** را به ایران بازفرستد. قیصر اوگست اوکتاویوس درخواست مهستان را با شادی تلقی کرد؛ زیرا خیال میکرد که این پسر چون چندین سال در دربار روم زیسته است خلق وخوی رومی یافته و به رومیان علاقمند است و در آینده میشود ازاو در جهت منافع رومیان استفاده کرد. به زودی معلوم شد که این ونون نیز موافق خواست مهستان نیست و نمیتواند منافع کشور را درآن شرائط حساس تأمین کند؛ و چون مردی زیرک و برکنار کردنش دشوار بود مهستان از اردوان- شهریار آذربایجان- خواست که با سپاهش به پایتخت رفته سلطنت را قبضه کند. ولی او

ازپس ونون برنیامد و به آذربایجان مراجعت کرد و سپس با سپاه بیشتری به تیسپون برگشت و اینبار توانست ونون را برکنار کرده خود برتخت بنشیند. ونون هم از تیسپون گریخته به ارمنستان رفت و بر تخت ارمنستان نشست. اردوان سوم چون فکر میکرد بودن ونون در ارمنستان برای تیسپون خالی از مخاطره نخواهد بود، رسما با سلطنت ونون بر ارمنستان مخالفت ورزید و مراتب مخالفت دربار ایران با این سلطنت را به اطلاع قیصر رساند. قیصرکه خواهان ادامهٔ صلح با ایران بود ونون را از سلطنت ارمنستان برداشته به سوریه فرستاد. اردوان برای آنکه نفوذ بیشتری در ارمنستان داشته باشد پسرش ارد را نامزد سلطنت ارمنستان کرد. ولی این امر برای رومیان گران تمام میشد، زیرا میتوانست نفوذ روم در ارمنستان را ازمیان ببرد و دست ایران را در این کشور بیش ازپیش باز بگذارد. ازاینرو قیصر با شاهنشاه وارد مذاکره شد ودوطرف طبق یک قرار محرمانه قبول کردند که شاه ارمنستان مردی به نام **ارتخشیا** (ارتاکسیاس به ارمنی/ اردشیر به فارسی) باشد که از ایرانیان پونت و مقیم ارمنستان بود؛ و متقابلا دولت روم هم ونون را در سوریه سر به نیست کند. به دنبال این قضیه ارتخشیا برتخت ارمنستان نشست، و در سوریه ترتیبی داده شد که ونون ازسوریه به کیلیکیه منتقل شود، ولی گویا او به این کار راضی نبود و چنان ترتیب داده شد که گویا در حینی که قصد فرار داشت به قتل رسید؛ به بیان دیگر، ونون طبق یک قرارداد محرمانهٔ ایران و روم سربه‌نیست شد.

موافقت شاه با سلطنت ارتخشیا چندان مورد پسند مهستان نبود و شاه درداخل با مخالفتهائی روبرو شد و او مجبور شد که بسیاری از رقیبان خاندانیش را از میان ببرد و مشکل خویشتن را دوچندان سازد. رومیان هم که همیشه درصدد بودند تا درمواقعی که ایران درگیر مشکلات داخلی بود در امور ایران دخالت نمایند و ازآب گلالود ماهی بگیرند، یکی از پسران فرهاد چهارم را از رم به سوریه فرستادند تا با ادعای سلطنت ایران بر مشکلات داخلی ایران بیفزاید، و رومیان بتوانند امور ارمنستان را بدانگونه که میل خودشان است به پیش ببرند و نفوذ ایران را از ارمنستان قطع کنند. اردوان به جای آنکه ناظر وقایع باشد سپاهی ترتیب داده پسرش ارد را به ارمنستان فرستاده اورا برتخت ارمنستان نشاند، و از دولت روم تقاضا کرد که اموالی را که ونون از ایران با خود به روم برده است به ایران مسترد دارد (سال ۳۵ م). رومیان در ابتدا نمیخواستند از حمایت پسر فرهاد چهارم که به سوریه‌اش آورده بودند دست بکشند و خیال میکردند که خواهند توانست در ایران یک شاه دست‌نشانده را به سلطنت برسانند. اردوان دست به اقدام جدی‌تری زد و رسما به دولت روم اعلام کرد که رومیان حق ندارند درامور آسیا دخالت داشته باشند و آسیای صغیر و سوریه و فینیقیه از روزگاران قدیم در حوزهٔ نفوذ ایران قرار داشته‌اند و امور این سرزمینها باید دردست شاهنشاه ایران باشد که جانشین شاهنشاهان هخامنشی است. اردوان برای اجرای تهدیدش مقدمات لشکرکشی به کاپادوکیه را فراهم آورد که از دیرباز یک

سرزمین ایرانی به شمار میرفت و مردمش عموما ایرانی‌زبان بودند. دولت روم که در اینزمان در وضعیتی نبود که بتواند با ایران از در جنگ درآید ترتیبی داد که مدعی سلطنت ایران که در سوریه بود از میان رفت، و برای اینکه غدر رومیان در پردهٔ اخفا بماند چنین شایع شد که چون وی میخواست عاداتی را که در خلال سالها اقامت در رم کسب کرده بود ترک کند بیمار شد و درگذشت.[1]

ولی مسئلهٔ دیگر برای رومیان این بود که ارد– پسر شاهنشاه– برتخت ارمنستان نشسته بود. برای رویاروئی با این مشکل، دولت روم پادشاه ایرانی‌نژاد ایبریه (گرجستان) را تحریک کرد که به ارمنستان لشکر بکشد و برادرش مهرداد را به سلطنت ارمنستان بنشاند. ارد غافلگیر شده شکست یافت و **مهرداد** گرجی شاه دست‌نشاندهٔ رومیها در ارمنستان شد. این شکست نارضایتی مهستان از اردوان را به دنبال آورد، و او مجبور به استعفا شده به میان قبایل ایرانی داهه دربیابانهای شرقی دریای خزر رفت. در میان درگیریهای مهستان و اردوان، رومیها از سلطنت مردی به نام تیرداد از خاندان اشکان حمایت کردند و او به کمک سپاه روم وارد میانروادان شد و در تیسپون به سلطنت نشست.

سلوک شخصی اردوان نشان میدهد که وی در عین حالیکه خودش را جانشین شاهنشاهانی چون کوروش وداریوش میخواند و عقیده داشت که سراسر آسیا باید تحت نفوذ ایران باشد، شخصیتی بود وارسته که تعلق خاطری به مقام سلطنت نداشت و سربازی بود که هدفش حفظ حیثیت ایران و ایرانی بود. او در سلطنتش ثروتی برای خودش نیندوخته بود و چیزی از مال دنیا را در جائی نهان نکرده بود و خزائنی نداشت. این بود که وقتی به میان اقوام داهه رفت یک زندگی ساده مثل هرکدام ازرعایا در پیش گرفت، لباس ساده پوشید و گذران روزمره‌اش را از راه شکار تأمین میکرد و اغلب اوقاتش را با تیر وکمانش در بیابانها به سرمیبرد. و چون احساس میکرد که ایران در آن شرائط به او احتیاج دارد، تصمیم گرفت که به یاری قبایل داهه به سلطنت ایران برگردد. وارستگی و سادگی و بی‌تکلفی این پادشاه سبب شد که اقوام داهه از او حمایت کنند و حاضر شوند که در راه بازگشت او به سلطنت ایران جانفشانی نمایند. در این میان بزرگان ایران نیز که چندان از تیرداد راضی نبودند و اورا دست‌نشاندهٔ رومیها میدانستند، از اردوان خواستار شدند که به ایران برگردد. اردوان به همراه حامیان سکائی و داهه‌ئی خودش به ایران برگشت. تیرداد به سوریه گریخت و اردوان سوم بی‌هیچ مقاومتی به تیسپون وارد شد و به سلطنت نشست.

رومیان که با حمایت ازتیرداد امیدوار بودند جنگ داخلی در ایران در بگیرد و ایران تقسیم شود و دستیابی برآن آسان گردد، تیر امیدشان به سنگ خورد و چون از اردوان میترسیدند برآن شدند که با

[1]- تاسیتوس، سالنامه، ۶ / ۳۲.

او ازدرِ دوستی درآیند. تیبریوس- شهریار سوریه- به شاهنشاه پیشنهاد تجدید پیمان مودت داد. اردوان نیز خواستار دوستی ایران و روم بود وچیزی جز این نمیخواست که ثبات وامنیت دردرون کشور برقرار باشد. در دیداری که اردوان سوم اندکی بعد ازسلطنت مجددش برروی آبهای فرات و برعرشهٔ یک کشتی با تیبریوس داشت، رومیان تعهد سپردند که ازآن پس برضد ایران دست به توطئه نزنند. شاهنشاه نیز قول داد که از ادعای مالکیت ایران بر ارمنستان منصرف گردد و بیطرفی ارمنستان را قبول داشته باشد. جای ملاقات و مذاکره نیز چنان ترتیب داده شده بود که تأکید میکرد که شهر مرزی کرکمیش بر روی فرات (اکنون در شمال سوریه) مرزمیان دو کشور ایران و روم است و هیچکدام از دو دولت چشم طمع به آنسوی فرات ندارد و این مرز را هر دوطرف محترم خواهند شمرد.

بلاش اول

اشک هیجدهم (اردوان سوم) در حوالی سال۴۲ م درگذشت و با درگذشت او رقابت میان افراد خاندان اشک برسر دستیابی به سلطنت آغاز گردید. ابتدا **گودرز** پسر اردوان را به سلطنت نشاندند. چند ماه بعد مهستان او را برکنار کرد و **بردان** وارد تیسپون شده برتخت نشست. گودرز به میان اقوام داهه رفت و ازحمایت آنان برخوردار شده به سوی پایتخت حرکت کرد تا سلطنت را از دست بردان بیرون بکشد. در این میان یونانیهای سلوکیه به تحریک رومیها دست به شورش زدند تا به خیال خودشان دولتی برای خودشان تشکیل دهند و برای ایران مشکل‌آفرینی کنند. بزرگان ایران برای آنکه از جنگ داخلی ممانعت به عمل آورند، پادرمیانی کرده گودرز را برآن داشتند که با برادرش آشتی کند و سلطنت اورا به رسمیت بشناسد.

یکی ازخوبیهای متعدد فرزندان اشک آن بود که وارسته بودند و خوی خودپرستی نداشتند. اگر درصدد دستیابی به سلطنت برمیآمدند، هر وقت که منافع ایران را در خطر میدیدند از ادعایشان دست میکشیدند و ازکسی که شاهنشاه میشد حمایت میکردند. این چیزی بود که بارها در تاریخ سلطنت پارتیان تکرار شده بود. عاملی که سلطنت پارتیان را نزدیک به پنج‌قرن استمرار داد همین وارستگی آنها بود.

چند سال بعد بردان در حین شکار به قتل رسید و گودرز به جایش نشست (۴۶ م). در این اثناء مهرداد- نوهٔ فرهاد چهارم- از ایتالیا به میانرودان برگشت و خواستار تاج و تخت ایران شد. او در میانرودان با گودرز مواجه شد. در این جنگ مهرداد شکست یافته اسیر شد. گودرز اورا مورد بخشایش قرار داد و برای آنکه دیگر نتواند مدعی سلطنت شود گوشهایش را برید. گودرز درسال ۵۱ درگذشت. پس از وی ابتدا وِنون- شهریار ماد- به سلطنت رسید، یکسال بعد پسرش بلاش جایش را

گرفت. و این همان **بلاش اول** است که آخرین شاهنشاه بزرگ خاندان اشک به شمار میرود.

نخستین اقدام بلاش آن بود که به ارمنستان لشکر کشید تا آنرا ا زدست شاه دست‌نشاندهٔ رومیها بیرون بکشد. این اقدام او به تلافی کاری بود که رومیان در ارمنستان کرده یعنی یک ایرانی از اهالی گرجستان را بر ارمنیها تحمیل کرده بودند. و این اقدام آنها برخلاف سنت دیرینه‌ئی بود که دربارهٔ ارمنستان وجود داشت وآن اینکه هر دودولت ایران و روم به طور ضمنی واعلام‌نشده توافق کرده بودند که شاه ارمنستان از خاندان اشک باشد. ولی رومیها اکنون کسی از خارج این خاندان را برخلاف میل ایران در ارمنستان به سلطنت نشانده بودند. همزمان با روی کار آمدن بلاش، در ارمنستان شورشهائی بروز کرد که به دنبال آن مهرداد گرجی به دست برادرش **رادامیست** ترور شد و رومیها رادامیست را شاه ارمنستان کردند. اما این شاه را نیز ارمنیها نمیخواستند و برضدش شوریدند و از شاهنشاه خواستند برای ازمیان برداشتن وی اقدام کند. شاهنشاه با سپاهی وارد ارمنستان شد، رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد- برادر شاهنشاه- برتخت سلطنت ارمنستان نشست. چون درنواحی شرقی و شمالشرق ایران نیز مدتی بود که قبائل سکائی و داهه تاخت و تاز میکردند، بلاش بعد از پرداختن به امر ارمنستان قبائل سکائی و داهه را به اطاعت بازآورد.

طبیعی بود که رومیها ازآنچه در ارمنستان پیش آمده بود ناخشنود باشند. ارمنستان دارای اهمیت سوق‌الجیشی فوق‌العاده‌ئی بود که هم برای ایران و هم برای روم جنبهٔ حیاتی داشت. این کشور برای ایران سرزمین حائل میان امپراطوری روم و آذربایجان بود، و اگر رومیان برآن تسلط میبافتند میتوانستند میانروادن و آذربایجان را به مخاطره اندازند و تمامیت ایران را مورد تهدید قرار دهند. اهمیت ارمنستان برای روم نیز آن بود که اگر نمیتوانستند برتحرکات ایران در ارمنستان نظارت داشته باشند، ایران میتوانست ازخاک آن کشور سرزمینهای ایرانی‌نشین و اشغال‌شدهٔ پونت وکاپادوکیه را مورد تهدید قرار دهد و ازآنها به عنوان سرپلی برای پیشروی در آسیای‌صغیر استفاده کند. همین اهمیت سبب شده بود که هیچکدام از ایران و روم نگذارند طرف دیگر در ارمنستان مطلقُ‌العنان گردد، بلکه وضعی را به وجود آورده بودند که هردو در ارمنستان نظارت داشتند و ارمنستان یک کشور نیمه‌مستقل مانده بود که پادشاهش از خاندان اشک بود، و انتصاب او به فرمان شاهنشاه و با توافق دربار روم انجام میگرفت. تا پیش ازآنکه مهرداد گرجی به سلطنت ارمنستان برسد، برای بیش از دو قرن همهٔ شاهان ارمنستان از خانوادهٔ اشک بودند. این یک توافق اعلام‌نشده بود که ضرورت داشت به صورت یک عهدنامهٔ کتبی درآید، و این امردر زمان بلاش تحقق یافت.

رومیها که ازشکستهای شدید گذشته در ایران درس عبرت آموخته بودند و از درگیرشدن با ایران بیم داشتند، ازسال۵۱ م به بعد کوشیدند که به طرق دیپلماتیک و با اعزام هیئتهای متعدد سفارتی

به دربار بلاش اورا متقاعد سازند که رومیان هم در ارمنستان حقی دارند که باید مراعات شود و ایران نباید ارمنستان را خاک خودش تلقی کند. ازآنجا که مردم ارمنستان هوادار ایران بودند و از دخالتهای رومیان در کشورشان رضایت نداشتند، دولت روم نمیتوانست برای تحقق بخشیدن به دخالتش درآن کشور اقدام نظامی کند. ملت ارمنستان ازجهات بسیار زیادی با ایرانیان همسانی داشتند. دین مردم ارمنستان یکی از مذاهب کهن ایرانی (مهرپرستی) بود، و ازنظر نژادی مردم ارمنستان با ایرانیان همریشه بودند ولی با رومیان سنخیتی نداشتند. حتی نام ارمنستان یک نام کاملا ایرانی به معنای «دارالایمان» بود، زیرا این نام که در عهد ماد به این سرزمین داده شده بود در اصل به شکل ائیریامنه بوده و اصل آنرا «ائیریا» (آریا) یعنی مؤمن وخداشناس تشکیل میداد و ائیریامنه سرزمینی بود که مردمش خداشناس و باایمان بودند. ارمنستان را به تعبیر دیگر- به تلفظ امروزینش- میشود ایرانستان نامید. بعدها با تغییر اندکی نام ائیریامنه به صورت «اَرمینه» درآمد. ارمنستان درنقطه‌ئی ازجهان واقع شده بود که دنبالهٔ طبیعی فلات ایران به شمار میرفت یعنی فلات ایران در درون ارمنستان پایان میگرفت. ارمنستان بیش از شش قرن پیوند سیاسی مستمر با ایران داشت. این کشور در قرن هفتم قم در داخل مرزهای شاهنشاهی ماد واقع شده بود، و بعد ازآن هم در زمان هخامنشی بخشی ازایران بود، و وقتی شاهنشاهی پارتیان تشکیل شد این پیوند همچنان ادامه یافت، و به هنگام بروز مسائل زمان بلاش بیش از دویست سال بود که شاهنشاهان ایران پادشاهان ارمنستان را ازخانوادهٔ خودشان تعیین میکردند و به آن کشور میفرستادند، و مردم ارمنستان به این امر عادت کرده بودند و از امنیت و آرامشی که شاهان ایرانی‌شان برایشان فراهم آورده بودند رضایت داشتند. رومیها از نظر سنتی و تاریخی هیچ حقی در ارمنستان نداشتند. آنها یک قوم متجاوز بودند که از اروپا آمده بودند، بسیاری از اقوام ستم‌پذیر آسیا را به بندگان خودشان تبدیل ساخته بودند و فضولانه میخواستند در امور ارمنستان مداخله داشته باشند و اگر بتوانند آن کشور را اشغال کنند.

درسال ۵۸ م باز آشوبهائی در شرق ایران بروز کرد و بلاش را سخت به خود مشغول داشت. فحوای گزارشها چنین است که خبر از قیامهای استقلال‌طلبانهٔ شهریاران محلی در خراسان و سیستان میدهد. رومیان با استفاده ازگرفتاریهای بلاش، شهریاران همسایهٔ ارمنستان را که همپیمانان یا دست نشاندگانشان بودند برضد ارمنستان تحریک کردند. براثر این تحریک، شهریاران کلخید و ایبریا و کماژن به ارمنستان حمله کردند. همراه با این اقدامات، قیصر **نرون** فرماندهی نیروهای- به اصطلاح- حامی ارمنستان را به یکی از رشیدترین سرداران رومی به نام کوربولوس سپرده اورا به کاپادوکیه گسیل کرد. این سردار به بهانهٔ حفظ امنیت ارمنستان به آن کشور لشکرکشیده شهرهای ارمنستان را تخریب و تاراج کرد. تیرداد که نمیتوانست ازحمایت برادرش که خود در شرق ایران درگیر بود

برخوردار گردد، در برابر یورش مشترک سپاه روم و متحدانش شکست یافته به آذربایجان گریخت، ارمنستان به دست سپاه روم و متحدانش افتاد، پایتخت ارمنستان- ارتخشاتا- را کوربولو به‌کلی ویران ساخت و دولت روم این سرزمین را چندپاره کرده بخشهائی ازآن را به شهریاران کماژن و کاپادوکیه و ایبریا واگذار کرد، و سلطنت بر بقیهٔ خاک ارمنستان به یک نفر از خاندان سلطنتی کاپادوکیه سپرد. رومیها به افتخار این پیروزی بزرگ که در ارمنستان نصیبشان شده بود، در رم جشن گرفتند و نرون که صاحب این پیروزی شناخته میشد به امپراطور ملقب گردید.

اما دولت روم از تداوم پیروزیش در ارمنستان اطمینان نداشت؛ زیرا متیقن بود که مردم ارمنستان خواهان پیوند با ایران‌اند و نگهداری چنین کشوری برای روم دشوار خواهد بود. نرون که از اشغال ارمنستان به عنوان پلهٔ اصلی دستیابیش به مقام امپراطوری استفاده کرده بود، به کوربولو رهنمود داد که با ایران وارد مذاکره شود. ولی کوربولو مست پیروزیهایش بود و نخواست که به مذاکره تن دهد. نرون اورا به سوریه فرستاد و سرداری به نام پایتوس را به جای او به ارمنستان اعزام کرد و یک هیئت سفارتی را به تیسپون فرستاد تا در امر ارمنستان با دولت ایران مذاکره کند. ولی از آنجا که دولت روم در نظر داشت از وضعی که به وجود آورده بود به سود خود بهره‌برداری کند، خواستارآن بود که شاه دست‌نشاندهٔ رومیان از طرف ایران به رسمیت شناخته شود. مذاکرات به نتیجه نرسید و بلاش اول که در حوالی سال ٦١ از امور شرق کشور فراغت یافته بود، به ارمنستان لشکر کشید. پایتوس و سپاه رومی در برابر او شکست یافتند. پایتوس در دژی موضع گرفت و شاهنشاه اورا محاصره کرد. سرانجام پایتوس درخواست مذاکره کرد و طبق توافقی که به عمل آمد، قبول کرد که همهٔ ذخایر و اسلحه و خواربار دژ را به ایرانیان تسلیم کند، به رومیان فرمان بدهد که ارمنستان را تخلیه کنند، و پلی را که رومیان بر فرات شمالی تخریب کرده‌اند بازسازی کنند. بعد ازاین توافقْ رومیها ارمنستان را تخلیه کردند، پایتوس و سربازانش به سوریه رفتند و سپاه ایران وارد ارمنستان شد.

ولی شاهنشاه نیز میدانست که ادارهٔ ارمنستان بدون توافق رومیها خالی ازاشکال نخواهد بود. ایران فقط میخواست که رومیان در ارمنستان پایگاه ایجاد نکنند، و ارمنستان حالت یک کشور بیطرف داشته اداره‌اش دردست شاهانی باشد که ازطرف ایران اعزام میشدند. به دنبال این قضایا مذاکرات برسر ارمنستان در پایتختهای ایران و روم ادامه یافت و قرار بر این رفت که تیرداد به سلطنت ارمنستان برگردد ولی تاج خود را ازدست قیصر بگیرد. در عین حالیکه چنین مذاکراتی جریان داشت، رومیان که همیشه سیاست خودشان را بر اساس غداری بنا مینهادند مجددا از همان راهی که قبلا کوربولوس به ارمنستان لشکر کشیده بود به آن سرزمین حمله‌ور شدند تا ایرانیان را غافلگیر کرده برآن کشور دست یابند (٦٣ م). کوربولوس در همانجا که پایتوس شکست یافته بود با سپاهیان ایران روبرو شد و

شکست یافت و مجبور گردید که با ایران وارد مذاکره شود. در این مذاکرات قرار شد که تیرداد برای اینکه تاجش را ازدست قیصر بگیرد به رم برود. و کوربولوس تعهد سپرد که هزینه‌هائی که برای رفت و برگشت تیرداد وهیئت سلطنتی همراهش لازم باشد دولت روم بپردازد. بدین ترتیب سلطنت ارمنستان عملا با توافق رومیان به تیرداد واگذار شد و این پادشاه در حدود دوسال و نیم بعد یعنی در بهار ٦٦ م با یک کاروان بزرگ و باشکوه به سوی رم حرکت کرد. به دستور دولت روم تمام شهرهای سر راه را آذین‌بندی کردند و از تیرداد به عنوان پادشاه ارمنستان تجلیل به عمل آوردند و در رم نیز برای پذیرائی ازاو جشن باشکوهی ترتیب داده شد. طی یک مراسم مجلل با شرکت قیصر نرون و تمامی اعضای سنای رم تیرداد تاج سلطنتی را ازدست نرون گرفت و ضمن سخنرانیش تصریح کرد که برادر شاهنشاه ایران و نوادهٔ اشک و میتراپرست است و خودش را یکی از فرمانبران قیصر به شمار میآورد و سلطنتش را ازدست او دریافت میکند. سه نکتهٔ مهم در این سخنرانی بیان شد: یکی ایرانی بودن و از خاندان سلطنتی ایران بودن تیرداد؛ دوم پیرو دین سنتی مردم ارمنستان بودن او؛ و سوم آمادگی او برای همکاری همه‌جانبه با دولت روم. این سه نکته، هم ایرانیان را خشنود میساخت، هم رضایت خاطر ارمنیها را به دست میآورد، و هم منافع دولت روم را تأمین میکرد. پس از این مراسم، تیرداد مدتی به عنوان مهمان رسمی در رم ماند و بعد از ۹ ماه به ارمنستان برگشت.

با این ترتیباتْ مسئلهٔ ارمنستان فیصله شد و ازآن به بعد همچنان که سنت سابق بود شاه ارمنستان یکنفر از خاندان سلطنتی ایران بود که توسط دربار ایران گماشته میشد، و قیصر روم این گماشتگی را تصویب میکرد. ادارهٔ ارمنستان عملا در دست ایران بود ولی هیچکدام از دو دولت ایران و روم در ارمنستان پایگاه نظامی نداشتند. روابط ایران و روم ازاین به بعد برای نیم قرن بسیار حسنه بود. علت این امر نیز آن بود که رومیان بعد ازاین قضایا گرفتار مشکلات داخلی شدند و فرصت آنرا نداشتند که سیاستهای تجاوزطلبیشان را ازسر گیرند، و شاهنشاهان ایران هم مثل همیشه صلح‌طلب بودند و خوی تجاوزگری نداشتند که دست به اقداماتی بزنند که باعث برهم خوردن روابط ایران و روم گردد. یکسالی پس از مراجعت تیرداد به ارمنستان، در رم کودتا شد و نرون از پایتخت گریخت و به اتهام خیانت عظما محکوم به اعدام شد. قیصر گالیا که به جای او نشست نیز کشته شد و یک قیصر دیگر درپی او مجبور به خودکشی گردید؛ سرداری به نام وِسپاسیون که فرمانده نیروهای روم در فلسطین و از جنایتکاران نامدار رومی بود که قیام آزادیخواهانهٔ یهودان را در آن اواخر به طرزی وحشیانه در هم کوفته شهر اورشلیم را ویران کرده بود، مدعی مقام امپراطوری شد و از شاهنشاه درخواست حمایت کرد و در حوالی سال ۷۰ به قدرت رسید. ازآنجا که شاهنشاه قول مساعدت به این مدعی امپراطوری داده بود، روابط او با شاهنشاه بسیار خوب شد و هدایای گرانبهائی میان پایتختهای ایران و روم رد و

بدل شد. پایتوس که قبلا از ایران شکست یافته بود، در سال۷۲ شهریار سوریه شد و به فکر افتاد که قیصر را برضد شاهنشاه تحریک کند شاید میان ایران و روم به هم بخورد و جنگ ازسر گرفته شود. او به رم گزارش داد که دولت کماژن در صدد است از روم جدا شده به ایران ملحق شود، و اگر رم دیر بجنبد این کشور از دست خواهد رفت. در عین حالیکه این گزارش دروغین بود، پایتوس ازطرف قیصر مأمور شد که به کماژن لشکرکشی کند. چونکه دولت کماژن خود به تنهائی توان مقابله با سپاه روم را نداشت، پایتوس بدون اینکه با مقاومتی مواجه گردد کماژن را گرفته دست به غارت زد. برخی از اعضای خاندان شهریاری کماژن به ایران پناهنده شدند و ازطرف شاهنشاه مورد نوازش قرار گرفتند.

با وجود این پیشامدها شاهنشاه که به سائقهٔ ایران‌دوستیش نه خواهان جنگ بلکه خواستار ادامهٔ روابط حسنهٔ ایران با دولت روم بود، وسائلی انگیخته به قیصر فهماند که ایران به هیچ‌وجه قصد حمله به کماژن را نداشته، و وقتی هم سپاه روم به کماژن حمله کرده دربار ایران بیطرفی خویش را حفظ کرده است تا موجب برهم خوردن روابط حسنهٔ ایران و روم نگردد. قضیه به هیمنجا خاتمه یافت و نقشهٔ پایتوس نقش برآب شد، ودراثر تدبیر شایستهٔ شاهنشاه که به دربار روم حالی کرد که ایران چشم طمع به ماورای مرزهای ایران ندارد، روابط ایران و روم همچنان حسنه ماند.

خسرو

بلاش در سال ۷۸م درگذشت. پس از او اقدامات جداسرانهٔ چند مدعی سلطنت در کشور دولت ایران را با مشکلات درازمدتی مواجه ساخت که ما از جریان دقیق آنها اطلاع درستی نداریم، و همینقدر میدانیم که درخلال ۳۵ سال پس ازاو ایران در میان چهار پادشاه دست به دست شد که به احتمال زیاد در بیشتر موارد درعرض یکدیگر برکشور سلطنت میکردند. معروفترین اینها یکی پاکر دوم و دیگری خسرو بود، که اولی پس از بلاش به روی کار آمد و تاسال ۱۰۸ سلطنت میکرد، و دومی ازسال ۱۰۸ به بعد پادشاه بود. یکی هم مهرداد بود که در زمان خسرو تا سال ۱۱۳ خودش را شاهنشاه میدانست. چهارمی‌شان اردوان بود که در ناحیه‌ئی ازکشور به نام خودش سکه زد و سلطنت کرد. روابط نیک ایران و روم در این دوران تا اوائل دههٔ دوم قرن دوم همچنان برحال خود باقی ماند. در ارمنستان ثبات نسبی برقرار بود، و پس از درگذشت تیرداد در سال۱۰۰م آکسدار پسر پاکر دوم به سلطنت ارمنستان گماشته شد. شاهان ایران به خارج از مرزهای رسمی کشور در غرب چشم طمع نداشتند و رومیان نیز در وضعیتی نبودند که به خودشان جرأت دهند و به خاک ایران تجاوز نمایند.

در سال ۹۸م تراژان در رم به قدرت رسید. تراژان از قیصران تجاوزطلب روم بود، ولی در سالهای نخست فرمانروائیش گرفتار مشکل یورشهای اقوامی از خارج مرزهای امپراطوری در اروپا بود

و فرصت نیافت به ایران بیندیشد. او پس از فراغت ازاین مشکلات برآن شد که از مشکلات داخلی ایران سوء استفاده کرده با ایران وارد جنگ شود. او مسئلهٔ ارمنستان را بهانه قرار داده به این دستاویز که آکسدار بدون مشورت قبلی رم به سلطنت ارمنستان نشسته بود، ابراز نارضایتی کرد و به ایران اعلان جنگ داد. خسرو که نمیخواست مرزهای ایران در ناامنی فرو برود، و درعین حال گرفتاریهای داخلی مانع ازآن بود که با رومیان مقابله کند، کوشید که با مذاکرات دیپلماتیک رضایت قیصر را جلب کند. هیئت دیپلماتیک خسرو به تراژان اعلام کرد که دولت ایران حاضر است اکسدار را ازسلطنت بردارد و به جایش پارته‌مازیر– برادر اکسدار– را با توافق قیصر به سلطنت منصوب کند، و عملا هم دومی را به جای اولی نشاند. ولی برای قیصر موضوع ارمنستان یک بهانه بود و او دررؤیای اشغال ارمنستان و دست‌اندازی به مرزهای ایران به سر میبرد. او با این هدف پلید ابتدا در سال ۱۱۳ به آتن رفت و چند ماه بعد ازآنجا به انتاکیه منتقل شد، و درسال ۱۱٤ همان فریبکاریهای دیرینهٔ اسکندری به‌کار برده با برخی از شهریاران آرامی و عربِ میانرودان ارتباطاتی برقرار کرده به آنها وعدهٔ استقلال داد و آنان را برضد تیسپون تحریک کرد. او پس از این مقدمات از فرات عبور کرده آبادیهای ارمنستان در ناحیهٔ فرات شمالی را به تصرف درآورد؛ و از پارته‌مازیر خواست که به ملاقاتش بشتابد. پارته‌مازیر پس از مشورت با شاهنشاه در یک هیئتی به حضور تراژان رسید و خواستار شد که با او مثل سلفش تیرداد رفتار شود و با توافق امپراطور به سلطنت ارمنستان منصوب گردد. با وجودی که خود تراژان ویرا به حضور طلبیده بود، ولی معلوم شد که تراژان از این عملش نقشهٔ پلیدی را درسر داشته است. تراژان به پارته‌مازیر دستور داد که خاک ارمنستان را ترک کرده به ایران برود. پارته‌مازیر چارهٔی جز آن نداشت که بدون آنکه نتیجه‌ئی از ملاقاتش با تراژان بگیرد اردوی تراژان را ترک کند. ولی وقتی از اردوگاه دور شد تراژان دسته‌ئی مسلح را به دنبال او فرستاد و او را در راه به قتل رساندند. بعد شایع شد که پارته‌مازیر به دست برادرش اکسدارس کشته شده است. این رفتار پست و پلید و ضد انسانی تراژان یکی از صدها نمونه رفتار غیرانسانی و غدارانهٔ غربیها درطول تاریخ قدیم دررابطه با ایران است و همیشه رومیها سیاست خودشان را با غدر و نامردی و رفتارهای غیرانسانی به پیش میبرده‌اند. رفتار تراژان را ازآنرو پست و پلید نامیدم که خود او پارته‌مازیر را به اردویش دعوت کرده بود، و با این حیله میخواست اورا به دام افکند و نابود سازد. این رفتار ازآنجا ناشی میشد که تراژان میدانست که نخواهد توانست با جنگیدن بر ارمنستان دست یابد؛ زیرا مردم ارمنستان خواهان شاه ایرانی بودند و ازاو حمایت به عمل میآوردند. ولی وقتی با چنین رفتار غیرانسانی، شاه ایرانی به قتل میرسید، مردم ارمنستان در برابر یک امر انجام شده قرار میگرفتند و در غیاب یک رهبر همه‌پسند، توان مقاومت در برابر تراژان را نداشتند و مجبور بودند که تسلیم او گردند. این اقدام تراژان به حدی ناجوانمردانه و غیر انسانی و چندش‌انگیز

بود که حتی برخی از نویسندگان رومی هم نتوانستند ازستایش این شاه ایرانی ارمنستان و نکوهش قیصر خودداری ورزند؛ و فرونتو- نویسندۀ رومی- نوشت که در این مورد خوش‌قولی و شرافتمندی ایرانیان قربانی هوس رومیها گردید و نام رومیان را لکه دار کرد.[۱]

پس ازکشته شدن پارته‌مازیر، ارمنستان به اشغال تراژان درآمد و رسما اعلان شد که ارمنستان یک ایالت رومی است. بعد ازآن تراژان راه جنوب ارمنستان درپیش گرفت. شاید اوضاع سیاسی ایران به شکلی بود که شهریاران محلی فکر میکردند که هنگام انقراض دولت پارت رسیده است. درشمال میانرودان چندتن ازحکام محلی (آرامی و عرب) با تراژان وارد قراردادهای سیاسی شدند و تراژان استقلال آنها را به رسمیت شناخت تا درسر فرصت به آنان بپردازد. شهرهای آرامی‌نشینِ نصیبین، سنگارا (سنجار)، آدیابِن، اورفه (اِدِسا)، ازجمله امیرنشینهائی بودند که از اطاعت تیسپون بیرون آمده به پشتگرمی دولت روم اعلان استقلال کردند؛ غافل از آنکه رومیان همچون گرگند که درکمینِ بلعیدن استقلال و هویت و شخصیت تاریخی آنان نشسته‌اند و میخواهند آنها را از حمایت دربار ایران محروم سازند و تضعیف کنند و در فرصت مناسبی همه‌شان را ببلعند. پیشترها همین کار را با کاپادوکیه و پونت کرده آن دوسرزمین را با خیانت و غدر و توطئه ضمیمۀ امپراطوری روم کرده بودند.

زمانی که تراژان سرگرم مستحکم کردن قدمهایش درشمال میانرودان بود، دولت ایران چنان گرفتار مشکلات بود که نتوانست هیچ اقدامی دربرابر تراژان به عمل آورد. فریبخوردگان میانرودان در سال ۱۱٦ فهمیدند که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند، ولی دیگر دیر شده بود. در اینسال تراژان شهرهای آشوری **اربیل** و **گائوگَمَل** و شهر عرب‌نشینِ **الحضر** وآبادیهای اطراف آنها را اشغال کرد، و همه را به باد غارت داد. به دنبال اینها بابل و سلوکیه نیز به تصرف تراژان درآمد و تاراج گردید، و تیسپون بعد از یک مقاومت کوتاهمدت سقوط کرده اموالی که درخزائن سلطنتی ایران بود به دست سپاه روم افتاد. مردم شهرهای میانرودان که فریب وعده‌های دروغین و نیرنگهای ضداخلاقی رومیان را خورده بودند، وقتی دیدند که تراژان مردی پلید و تاراجگر ومخرب است، ازکرده پشیمان شده سر به شورش برداشتند. درمدت کوتاهی همۀ شهرهای تسخیرشده دست به قیام همه‌جانبه زدند. این رستاخیر در شهرهای سلوکیه و نصیبین و الحضر و اورفه از همه شدیدتر بود. سلوکیه به دستور تراژان به آتش کشیده شد و ویران گردید. نصیبین و اورفه نیز در آتش بیداد رومیان سوختند. ولی این اقدامات به جای اینکه مردم میانرودان را مرعوب سازد، آنان را مقاومتر ساخت و تراژان خودش را ناتوانتر ازآن میدید که بتواند شورشها را سرکوب کند. لذا به ناچار حیلۀ نوینی اندیشید و از یک پارتی به نام

۱- پیرنیا، ۲۴۷۷ به نقل از فرونتو.

پارتَم‌اسپات حمایت کرد تا به پادشاهی برسد. او برای این منظور درکنار ویرانه‌ها و سوخته‌های سلوکیه مراسمی برگزار کرده او را شاه ایران معرفی کرده تاج برسرش نهاد، شاید مردم به اطاعت او درآیند و شورشها فروخوابد. تراژان بعد ازآن به تاراج شهرهائی که هنوز تاراج نکرده بود پرداخت و پس ازآن با اموال غارت کرده به سوریه برگشت، و چند ماه بعد به دار مکافات شتافت.

پس ازمراجعت تراژان به سوریه، خسروکه ازگرفتاریهای داخلی فراغت یافته بود به تیسپون رفت. شاه دست‌نشاندهٔ رومیها خودش را تسلیم کرده ازاو بخشایش طلبید و با پادرمیانی بزرگان ایران مورد بخشایش قرار گرفت. شهرهای میانروودان از اطاعت روم بیرون شده به دامن کشور مادر برگشتند. پارتم‌اسپات را شاهنشاه به سلطنت ارمنستان گماشت و ارمنستان به حالت سابقش برگشت. مانا تراژان یک هدفی داشت وآن عبارت بود ازتخریب و تاراج شهرهای آباد میانروودان، و آنرا انجام داد و درگذشت تا نفرین ابدی ایرانیان را در پشت سرخویش داشته باشد. هادریان– قیصر بعدی روم– چاره‌ئی نداشت جزآنکه سیادت ایران بر تمام سرزمینهائی که مورد تجاوز تراژان قرار گرفته بودند را به رسمیت بشناسد و با ایران از در صلح درآید.

یکی ازعجایب روزگار آنست که هرستمگری که به مردم ایران ستم و بیداد ورزیده آنقدر زنده نمانده است تا ثمرهٔ تاراجها و بیدادهایش را بچیند و از فتوحاتش لذت ببرد. اسکندر را دیدیم که وقتی میخواست خودش را شاهنشاه ایران کند، اجلش دررسید وآرزوهای دور ودرازش را در کفنش نهاده به گور برد. این تراژان پلید را میبینیم که میانروودان را گرفت و تاراج و تخریب کرد و به سوریه برگشت تا برای فتوحاتی که نصیبش شده بود جشن شادی بگیرد؛ ولی اجل مهلتش نداد و درگذشت. بعد ازاین هم بارها اتفاق افتاده که متجاوزان به ایران با ناکامی میمرده‌اند. شاه اسماعیل صفوی نیز یکی ازاینها بود که پس ازآنکه سراسرکشور را به ویرانه کشید و ملتی را به داغ نشاند، غرق باده‌گساری و همجنسبازی شد و چندسال در بیماری درد کشید و در جوانی به دار مکافات رفت. پیش و پس از اینها نیز بسیار بودند سیاهکارانی که پس از بسیاری سیاهکاریها وقتی آمادهٔ بهره‌برداری از ستمهایشان بودند به دار مکافات میشتافتند. نادر افشار یکی از چنین تبهکارانی بود. آخرینِ این تبهکاران سیاهرو آغا محمد خان قاجار بود که درشهرهای ایران از سرهای بزرگان ایرانی کله‌مناره میساخت و آزادگان ایرانی را نیست و نابود میکرد و هیچ ترحمی نسبت به ایرانی و فرهنگ ایرانی نشان نمیداد. او نیز زمانی که سراسر ایران را فتح کرد و میخواست خودش را شاه ایران بنامد، به دست غلامان خودش به قتل رسید تا نتواند هیچ بهره‌ئی از آنهمه کشتار و ویرانی که در شهرهای آباد ایران انجام داده بود برگیرد.

بلاش دوم و بلاش سوم

خسرو در سال ۱۳۰ درگذشت و پسرش با لقب **بلاش دوم** به سلطنت رسید. ناکامی تراژان در میانرودان به حدی شدید بود که بعد ازاو تا پنجاه سال دیگر رومیان جرأت نداشتند فکر تجاوز به خاک ایران را در سر بپرورند، و درنتیجه یک صلح درازمدت میان ایران و روم برقرار گردید، و بلاش دوم درمدت بیست سال سلطنتش به امور داخلی کشور پرداخت. این شاهنشاه در سال ۱۴۹ درگذشت و جایش را به فرزندش **بلاش سوم** سپرد. رومیها که مانا از صلح وآرامش و امنیت بدشان میآمد و دلشان میخواست که جهان همیشه در آشوب باشد تا بهانه برای تاراجگری داشته باشند، باز هم در ارمنستان مسئله آفریدند و بدون اطلاع دولت ایران و به رغم ارادهٔ مردم ارمنستان یک شاه دست‌نشانده به نام سوئموس را برتخت نشاندند، تا به دست او سیاستهایشان درمنطقه را به پیش ببرند. بلاش سوم ناگزیر به ارمنستان رفته شاه دست‌نشانده را از تخت به زیرکشیده اخراج کرد و تیگران را که محبوب مردم ارمنستان بود به سلطنت نشاند. دولت روم به فرمانده کاپادوکیه که افسری از کشور گال بود مأموریت داد به ارمنستان لشکر بکشد؛ ولی این مرد درکنار فرات از خسرو که فرمانده سپاه ایران در غرب بود شکست یافته به کشتن رفت. حملهٔ دیگری تحت فرماندهی حاکم سوریه انجام گرفت که این نیز به شکست بسیار سختی انجامید، و درپی آن بلاش سوم در درون سوریه پیشروی کرد. دولت روم سه سردار را با سپاهیان قابل توجهی به مقابلهٔ بلاش سوم فرستاد. در جنگهائی که در سال ۱۶۳ در خاک سوریه رخ داد بلاش شکست یافته به شرق فرات عقب نشست، و یکی دیگر از فرماندهان رومی در ارمنستان پیش رفت و پایتخت آن کشور را منهدم کرد، یک پادگان نیرومندی را در ارمنستان مستقر ساخته سوئموس را برگردانده در این پادگان برتخت نشاند. قیصر کاسیوس که از این پیروزی به وجد آمده بود برآن شد که از راه ارمنستان به میانرودان لشکرکشی کند. او از همان حیله‌های همیشگی رومیان در برقراری ارتباط با حکام محلی و دادن وعده‌های دروغین استفاده کرده از فرات گذشت و پس ازتسخیر شهرهای سر راه، خود را به سلوکیه رساند و آن شهر را که در خلال پنجاه سال اخیر دوباره آبادان شده بود، به آتش کشیده ویران ساخت. شهر تیسپون نیز به تصرف درآمده ویران شد. کاسیوس در میانرودان آنقدر کشتار کرد که درمنطقه وبا افتاد و همه‌گیر شد و دامن ارتش خودش را نیز گرفت و بخش عظیمی از سپاهیان رومی در این وبای خودساخته تلف شدند. شاید هم این وبا امداد غیبی بود که به کمک ایران شتافته بود تا از پیشرویهای کاسیوس جلوگیری کند و ایران را نجات دهد.

ما نمیدانیم که اوضاع داخلی کشور در اینزمان چگونه بود، ولی تردید نمیتوان کرد که پس از

شکست بلاش سوم آشوبها ازسر گرفته شد و قیامهای جدائی‌طلبانهٔ شهریاران محلی شروع شد و بلاش را مجبور کرد که به امور داخلی کشور بپردازد و مانع ازآن شود که قدرت‌طلبان به فکر استمداد ازاین سردار رومی بیفتند و موجودیت ایران را به خطر افکنند. تلافی شکستهائی که در برابر رومیان خورده بود، امکان‌پذیر بود ولی اگر شهریارانی یافت میشدند که گول رومیان را میخوردند و راه پیشروی کاسیوس را بازمیکردند، کار ازکار میگذشت و سراسر کشور مثل زمان داریوش سوم به دست دشمن می‌افتاد ودیگر نمیشد کاری برای نجات کشور انجام داد. خوشبختانه وبا در اینزمان به یاری ایرانیان آمد و دشمن را تارومار کرد. در اثر این وبا نیمی از سپاه متجاوزان تلف شد و بقیه به سوریه فرار کردند و وبا را با خودشان به سوریه و آسیای‌صغیر و ایتالیا بردند و این بلا را جهانی کردند و چنان شد که در مدت کوتاهی شمار بسیاری از مردم این سرزمینها به دام وبا افتادند و نابود شدند.

اضمحلال شاهنشاهی پارتیان

بلاش سوم در سال ۱۹۰ درگذشت و جایش را به بلاش چهارم داد. سالهای اول سلطنت بلاش چهارم مصادف بود با کودتاهای سپهداران در روم و جابجائی قیصرانی که پس ازمدت کوتاهی گرفتار کودتا میگردیدند و نابود میشدند. سرانجام در سال ۱۹۵ دولت قیصر سِوِروس با غلبه بر رقیبان قدرت استحکام یافت و سوروس بلافاصله همان سیاست دیرینهٔ جنگ‌افروزی اسلافش را دنبال کرده از فرات عبورکرده وارد نصیبین شد. بعد ازآن آدیابن را مورد حمله قرار داد ولی در اینجا با بلاش چهارم مواجه شده مجبور به عقب‌نشینی شد و بلاش اورا تعقیب کرده به ماورای فرات فراری داد. بلاش سپس وارد سوریه شد و تا اواسط آن سرزمین پیشروی کرد. در سال ۱۹۷ سِوِروس با سپاه گران رومی به مقابلهٔ وی شتافت و بلاش دربرابر او شکست یافته به میانرودان برگشت. در دور بعدی نوبتِ سِوِروس بود که در میانرودان پیشروی کند. در این دور رومیها بابل و سلوکیه را گرفته تخریب کردند، و تیسپون نیز بعد از یک مقاومت کوتاهمدت به دست رومیان افتاد و مردان شهر به دست رومیان قتل عام شدند و هرچه ابنیه درشهر برسر پا بود به فرمان سِوِروس منهدم گردید. هدف سوروس آن بود که با تیسپون چنان کند که هیچگاه دیگر آباد نگردد. پس ازآن زنان و دختران و کودکان شهر که شمارشان به صدهزار نفر میرسید درکاروانهای بزرگی به اسارت برده شدند.[1]

چنانکه در گزارشهای مورخان رومی همواره میخوانیم، در تمام جنگهای رومیان سخن از کشتار دسته‌جمعی، تاراج اموال، انهدام شهرها، اسیرگرفتن و برده‌کردن است؛ ولی همین نویسندگان رومی که دشمنان ایران نیز بوده‌اند، درکمتر مواردی چنین جنایتهائی به ایرانیان نسبت داده‌اند، و وقتی ایرانیان درسوریه و آسیای‌صغیر فاتح میشده‌اند، این مورخان جز اینکه بگویند ایرانیان فلان‌شهر و فلان‌شهر را گرفتند، خبر دیگری نمیدهند. اگر ایرانیان دست به کشتار یا تخریب و تاراج گشوده بودند، البته رومیان بیش ازآنچه واقع شده بود مینوشتند؛ ولی چنین سخنی را درجائی نیاورده‌اند. همین سکوت دشمنان نشانگر بزرگمنشی ایرانیان و انساندوستی و عطوفت آنها است که در همه‌جای تاریخ و جغرافیا مشهود است. دربارهٔ رومیان، نویسندگان خودشان همه‌جا سخن از تخریب وکشتار و تاراج و برده‌گیری میرانند، و دربارهٔ ایرانیان از چنین فجایعی سخنی نمیگویند. انسان وقتی رفتار این دو قوم را با یکدیگر مقایسه میکند، به وجد میآید که ایرانیان چه‌اندازه بزرگمنش بوده‌اند؛ و دلش را اندوهی فرا

۱- پیرنیا، ۲۵۱۱، به نقل از دیوکاس و هرودیان و سپارتیانوس.

میگیرد که رومیان تا چه حد سنگدل و تبهکار و بدکردار بوده‌اند و بشریت در خاورمیانه ازدست این جنایتکاران چه رنجها میکشیده است، ومردم تحت سلطهٔ دولت روم درچه زندگی فلاکتباری بوده‌اند. در اینجا است که معلوم میشود کدامیک ازدوقوم ایرانی و غربی متمدنتر و از فرهنگ والاتری برخوردار بوده است.

مطالعه‌گر تاریخ حق دارد ازخودش بپرسد که آن کسانیکه مینویسند رومیان درآنزمان از ایرانیان متمدنتر بوده‌اند، برای تمدن چه مقوله‌هائی را معیار قرار میدهند؟. آیا تخریب شهرهای بزرگ و انهدام آثار تمدنی اقوام مغلوب و اسیر و برده کردن انسانهای بی‌پناه و بی‌دفاع از نشانه‌های تمدن پیشرفته است؟ آیا گلادیاتوربازی و تماشای کشتار انسانها درمیدان نمایش گلادیاتورها نشانهٔ تمدن برتر است؟ آیا تاراج ثروتها و دسترنج اقوام مغلوب در آسیای‌صغیر و شام و فینیقیه و مصر نشانهٔ تمدن برتر است؟ آیا عقاید دینی رومیان که خیال میکردند قیصرانشان خدای جهانند و میتوانند در آفرینش دخالت داشته باشند، نشانهٔ تمدن پیشرفته است؟ آیا قیصران که به خیال خودشان معبود بودند و از مردم میخواستند که آنها را بپرستند متمدنتر از ایرانیان بودند؟ با کدام معیاری میتوان رومیهای آنزمان را متمدنتر از ایرانیانی دانست که مزداپرست بودند و اساس رفتار اجتماعیشان بر انساندوستی و ترحم بود و نشانه‌ئی از شقاوت و سنگدلی در آنها دیده نمیشد؟ نظام امپراطوری روم برای خاورمیانه بجز تاراج و بی‌ثباتی و کشتار و تخریب و بردگی چه چیزی را آورد و در تمدن ریشه‌دار خاورمیانه چه سهمی را ایفا کرد؟

سِوِروس به حدی درمیانرودان آتشسوزی افکند که درخلال مدت کوتاهی بخش اعظم زمینهای منطقه سوخته شدند و قحطی شدیدی بر منطقه مستولی گردید و دهها هزار انسان بیگناه از گرسنگی تلف شدند. هرچه در خانه‌ها مانده بود را نیز رومیان از مردم گرفتند و بازهم چنان شد که رومیان گرفتار کمبود خواربار شدند و مجبور بودند که همچون دیگر قحطی‌زدگان میانرودان در زمینهای سوخته شده به دنبال ریشه‌های گیاه بگردند و ازآن راه سد جوع کنند.[1] این سردار خودشیفته چاره‌ئی جزآن نداشت که ازگرسنگی و تلف شدن فرار کند و اموالی را که در میانرودان ازمعابد و خانه‌های مردم تاراج کرده بود برداشته به درون سوریه برگردد.

بلاش چهارم در میان گرفتاریهای داخلی در سال ۲۰۸ درگذشت و پس ازاو همچنان ایران در آشوب بود و در هرگوشه‌ئی یکی ازشاهان محلی مدعی بود که شاهنشاه ایران است. در دههٔ نخست قرن سوم مسیحی، ایران عملا در جنگ داخلی سراسری دست و پا میزد. منتها خوشبختی ایران در آنزمان این بود که درمیان رومیان یک قیصری پدید نیامد که بتواند وقتی به میانرودان حمله کرد، موقتا

۱- پیرنیا، ۲۵۱۱، به نقل از دیوکاسیوس.

از دست‌اندازی به اموال مردم و تخریب شهرها خودداری ورزد و با این حیله ایرانیانِ مبتلا به مصیبتهای جنگهای داخلی را به خود جلب کند و در ایران برای خودش حامیانی بیابد. همین نادانی و وحشیگری قیصران رومی سبب نفرت ایرانیان و آرامیهای میانروادان از رومیان و سبب نجات ایران گردید و ایران در میان آشوبهای بیست و چندسالهٔ اواخر قرن دوم و ربع اول قرن سوم آنقدر برسر پا ماند تا آنکه اردشیر پاپکان در پارس به قدرت رسید و کشور را ازآشوب و نابسامانی نجات داد.

از سال **۲۰۹** به بعد دوشاه پرقدرت با یکدیگر به ستیز پرداختند، یکی بلاش پنجم در شرق کشور، و دیگری برادرش اردوان پنجم در غرب کشور. این ستیز همهٔ کشور را همچنان در جنگ داخلی نگاه داشت. ستیز این دو برادر سالهای متمادی ادامه داشت و هیچکدام نمیتوانست دیگری را از صحنه کنار بزند. رومیان در اینزمان به فکر افتادند که با استفاده از ضعفی که ایران به آن دچار شده بود نقشه‌های دیرینه‌شان را عملی سازند. آنها هردو مدعی سلطنت ایران را به رسمیت شناختند تا هیچکدام احساس نکند که دولت روم چشم طمع به ایران دارد. **کاراکالا** که درسال ۲۱۱ به جای سِوِروس نشسته بود شخصی بود روباه‌صفت و بسیار حیله‌گر و شیاد و غدار. او با اردوان پنجم روابط نزدیک دوستانه برقرار کرد و علاقه نشان داد که ایران و روم هرچه بیشتر به یکدیگر پیوند بخورند. او با این حیله از اردوان خواست که دخترش را به وی بدهد تا قیصر روم داماد خاندان سلطنتی ایران گردد و در آینده چنین وصلتهائی تکرار شود ودربارهای ایران و روم با یکدیگر خویشاوند گردند و سببی برای کینه و ستیز باقی نماند. ازآنجائی که شاهنشاهان ایران همیشه خواهان صلح و ثبات بوده‌اند و دلشان میخواسته که ملتشان در آرامش و امنیت و به دور از دغدغهٔ جنگ و جدال به سر ببرد، اردوان این پیشنهاد را قبول کرد و برآن شد که دخترش را به کاراکالا بدهد.

اینکه میگویم شاهنشاهان خواهان صلح وآرامش بوده‌اند، رقابت قدرت میان سلطنت‌طلبان این گفته را نقض نمیکند. قبلا درجای خود توضیح دادم که قدرت اساسا فسادآور است، و انسان هرقدر نیک‌اندیش و انساندوست باشد، وقتی به قدرت رسید به فساد میگراید. در اینجا لازم نیست گفته‌های گذشته را تکرار کنم که فساد خصیصهٔ ذاتی قدرت سیاسی است و درهمه‌جا وهمه‌گاه شامل همهٔ قدرتخواهان تاریخ بوده و هست. ولی یک مطلب نیز درتمام تاریخ ایران دیده میشود وآن اینکه شاهی که برایران سلطنت میکرده ازخود ایران بوده و ایران و ایرانی را دوست میداشته و علاقه داشته که مردم در آرامش به سر برند و بجان او دعا کنند و به‌کار و سازندگی مشغول شوند تا کشاورزی و تجارت و صنعت رونق گیرد و مالیاتها را بطور مرتب به دربار بپردازند، تا هم دولت بتواند ثبات وامنیت را برقرار بدارد ومردم آسوده باشند وهم درآمدهای دربار به طور مرتب افزوده شود و هزینه‌های ارتش و مأموران دولتی تأمین گردد. فساد قدرت به آن معنی نیست که قدرتمداران به‌کلی فاقد انسانیت شده

باشند. شاهان ایران با همهٔ فسادی که بعنوان شخصیتهای قدرتمدار داشتند، شخصیتهائی باحمیت و ایرانی‌دوست بودند و به ملت و میهن عشق میورزیدند. آنان اقتدارگرا بودند و برای حصول یا حفظ قدرت سیاسی جنگها به راه می‌انداختند، ولی درعین حال وقتیکه برتخت سلطنت تکیه میزدند خودشان را پدری نیکخواه میدیدند و با تمام توانشان وظایف پدریشان را درحق ملت ایران انجام میدادند. بزرگمنشی شاهان ایران درحدی بود که اصلا اسکندر و شاهان مقدونی و قیصران رومی را نمیتوانیم با آنها مقایسه کنیم. باید به یاد داشته باشیم که سخن از دورانی میرانیم که ازامروز بسیار دور بوده و جهان دروضعیت دیگری میزیسته است. رفتار شاهنشاهان ایران درعهد هخامنشی ودرعهد پارتیان چنان بود که میتوانیم با معیارهای آنروزین بهترین رفتار درمیان حکومتگران دیگر نقاط جهان بنامیم. درجهان کمتر سلطه‌گری را میتوان یافت که درآن عهدها به بزرگمنشی و انساندوستی و مهرورزی و عطوفتِ شاهنشاهان ایران بوده باشند. این ادعا با بررسی نوشته‌هائی که ازآنزمان در دست است قابل اثبات است و هیچکس نمیتواند آنرا انکار کند. ما وقتی از بزرگمنشی و مهرورزی و انساندوستی و عدالت شاهنشاهان ایران سخن میرانیم، آنها را با شاهان آشور و بابل و مصر و سپس با شاهان مقدونی و امپراطوران رومی مقایسه میکنیم و چاره‌ئی جزاین نداریم که شاهنشاهان ایران را به مراتب نیکوتر و بهتر ازشاهان مقدونی و امپراطوران رومی بدانیم و بر این حقیقت پافشاری هم بکنیم.

قبلا دربارهٔ رفتارهای غیراخلاقی و ضد انسانی رومیان سخن گفته‌ام. یک مورد دیگرش را در اینجا ذکرمیکنم. این مورد چنان پلید و زشت وچندش‌آور است که بشریت با شنیدنش عرق شرم میریزد. کاراکالا وقتی مطمئن شد که شاهنشاه با نیکدلیش فریب اورا خورده و خیال کرده که او به راستی خواستگار دختری ازدربار ایران است، همچنان به فرستادن هیئتهای دوستی و فرستادن هدایا برای شاهنشاه ادامه داد تا او را کاملا در غفلت بدارد. او در این میان از اردوان پنجم خواست که اسباب عروسی را مهیا کند، و توقیتی هم تعیین کرد که او به ایران برود و درآنجا داماد ایران گردد. هرودیان مینویسد که کاراکالا به وسیلهٔ سفرایش برای شاهنشاه سوگند غلیظ خورده بود که از درخواست وصلت با دربار ایران، هیچ نیتی به جز اتحاد دو ملت و دوستی دائمی شاه ایران با امپراطور روم را در سر ندارد.[۱] اردوان، شاد از آنکه دیگر دوران جنگهای ویرانگر و درازمدت ایران و روم به سرآمده است، جشن بزرگی برپا کرد و با تمام بزرگان کشوری و لشکری آمادهٔ پذیرائی از کاراکالا شد. کاراکالا به جای کاروان عروسی یک سپاه مجهز از زبده‌ترین جنگندگان رومی را با خود برداشته به سوی میانرودان به راه افتاد، و درحالیکه جنگ‌افزارهایشان را بربار صدها قاطر کرده بودند که به

۱- پیرنیا، ۲۵۲۲، به نقل از هرودیان.

ظاهر حامل اموال و اسبابِ هدایا و پیشکش عروسی بودند به اردوگاه جشنِ شادی رسیدند. کاراکالا با این حیلهٔ پلید که مخصوص تاریخ غربیان است، شاهنشاه را غافلگیر کرده برسر اردوی عروسی یورش برد. بسبب خوشبینی بیش ازحد شاهنشاه که یک ایرانی تمام‌عیار بود و غداری را نیاموخته بود، و نمیتوانست تصور کند که یک انسان میتواند تا آن حد پست و فرومایه باشد که برای حمله به کشوری به چنان حیلهٔ پلید و بیشرفانه‌ئی دست یازد، برای آنکه حسن نیت کاملش را نسبت به کاراکالا نشان داده باشد، اردوگاه عروسی را کاملا عاری ازسلاح کرده بود و در حال برگزاری جشن پیشواز از کاراکالا بود که ناگاه سپاه کاراکالا برسرش تاخت.

اردوان در این حالت هیچ راهی جزآن نداشت که خودش را نجات دهد، زیرا اگر شاهنشاه برخاک می‌افتاد ایران هم نمیماند. شاهنشاه را شماری افراد ازجان‌گذشته ازآن معرکهٔ هولناک فراری دادند. کاراکالا و سربازانش برجان شخصیتهای بی‌سلاح و بی‌دفاع ایرانی که دررختهای دست‌وپاگیرِ بزم بودند و سواری هم برای گریز در دسترس نداشتند، تیغ گشودند. در بخشی ازگزارش راجع به این بیشرفی تاریخی رومیان، هرودیان چنین مینویسد: بقیهٔ پارتیها را رومیان تکه‌پاره کردند، زیرا آنها نه میتوانستند خودشان را به اسبهایشان رسانیده ازجلگه خارج شوند و نه مقدورشان بود بدوند، زیرا لباسهایشان بلند بود ومناسبت با این وضع آنها نداشت، ودیگر باید درنظر داشت که بیشترشان بی‌کمان و ترکش بدینجا آمده بودند، زیرا به عروسی دعوت شده بودند و نه به جنگ. کاراکالا پس از اینکه کشتاری زیاد کرد و اسرای بسیار با غنایم برگرفت، عقب نشست و به سربازان خود اجازه داد شهرها و دهات را بسوزانند وهرجا را که بخواهند غارت کنند.[۱]

اینها گزارش یک تاریخ‌نگارِ رومی است که دشمن ایران و دوست رومیان بوده و تا میتوانسته کوشیده است که بخش اعظم بدکاریهای رومیان را به قلم نیاورد وکارهای ضدانسانی و ضدتمدنی قیصران را با عبارتهای زیبا توجیه کند. چنین رفتارهائی است که هنوز هم توسط تاریخ‌نگارانِ غربی به صُوَرِ مختلف توجیه میگردد تا رومیان را ازنظر تمدنی برتر ازایرانیان نشان دهند. دربارهٔ عقلیت این کاراکالا همینقدر اشاره میکنیم که او آنقدر بی‌تدبیر بود که وقتی در این سفر دونفر از سربازانش برسر یک خیگ غارت‌شدهٔ روغن که ازخانهٔ یک روستائی فلک‌زده گرفته بودند به ستیز افتادند، دستور داد که خیگ را با شمشیر به دونیم کنند و هر نیمی را به یکی ازآندو بدهند تا هردو راضی شوند.[۲] لازم نیست توضیح داده شود که وقتی بنا بر قضاوت رومیانهٔ کاراکالا خیگ را پاره کردند، نه خیگ ماند و نه روغن. چنین بود قضاوت شاهانهٔ قیصران رومی که برخی گمان میکنند از شاهنشاهان متمدنتر

۱- پیرنیا، ۲۵۲۳، به نقل از هرودیان.

۲- پیرنیا، ۲۵۲۳، به نقل از دیوکاسیوس.

بوده‌اند. ازدیگر شاهکارهای این قیصر آن بود که پس ازاین پیروزی- به اصطلاح درخشان- برآن شد که به همان اندازه که اسلافش در میانرودان غارت کرده بوده‌اند اموال تاراجی به دست آورد. ولی در سالهای اخیر قیصران پیش ازاو آنقدر ازاموال مردم میانرودان تاراج کرده بودند که دیگر چیزی دردست مردم ستم‌کشیده وجود نداشت. این بود که این قیصر برای آنکه از دیگران عقب نماند، به فکر افتاد که- همانگونه که همگنانش در مصرکرده بودند- گورستانهای کهن را زیرورو کند تا اگر دفائنی در آنها نهفته باشد به دست آورد. او به همین منظور گورستانهای کهنِ میانرودان را مورد دستبرد قرار داد. ولی ایرانیان هیچگاه عادت نداشته‌اند ثروتی را با مردگان در زیر زمین نهفته دارند. ایرانیان به زندگی اخروی معتقد بودند و برای مردگانشان معنویتی فراتر از ثروتهای مادی قائل میشدند، ازاینرو عادت دفن‌کردن اموال با مردگان در ایران هیچگاه رواج نیافته بود. شاهنشاهان نیز مثل همهٔ مؤمنین دفن میشدند، وگاه ممکن بود لباس و شمشیر وکمان شخصی شاهنشاه را با او در گورش بگذارند. روایاتی که دربارهٔ آرامگاه کوروش بزرگ برجا مانده و درجای خود ذکر شد، همینقدر میگویند که درکنار جسد کوروش لباسهای شخصی و شمشیر وکمان اورا نهاده بودند و همین. در گور شاهان پارتی اگر هم چیزی مینهاده‌اند از یکدست لباس که برتن شاهنشاه بوده و یک کمان، چیز دیگری نبوده است. استرابو مینویسد که در ایران رسم نیست که جسد مرده را با اشیای زرین بیارایند و اشیای زرین را همراه جسد مرده درگور بنهند.[1] کاراکالا درگورستان شاهنشاهی پارت چیزی به دست نیاورد، ولی گورستان را در جستجوی دفائن زیرورو کرد. او در آدیابن گورستان آرامی‌ها را زیرورو‌کرد و استخوانهای مردگان را از گورها برآورده پراکند. نبش‌قبر در جستجوی به دست آوردن اموال را مقدونیها و رومیها در همه‌جا انجام میدادند؛ و برایشان یکی ازفتوحات به شمار میرفت که بر مردگان پیروز گردند. در اثر همین عمل آنها بخش اعظم معابد و مقابر مصر تخریب شد و لاشه‌های مومیائی‌شده‌ئی که هزاران سال در آرامگاهها مدفون بودند مورد دستبرد واقع شدند.

شاهنشاه پس ازاین غافلگیری ناجوانمردانه و ضداخلاقی و شیطان‌صفتانه نیروی کافی فراهم آورد و برای نجات دادن میانرودان از دست متجاوزان رومی حرکت کرد و در اوائل سال ۲۱۷ وارد تیسپون گردید. در اینزمان کاراکالای دیوانه ازبین رفته بود و سپاه او گرفتار یک سردرگمی بود. کاراکالا همهٔ معابد منطقه را مورد دستبرد قرار میداد و تاراج میکرد. او درحینی که میخواست وارد معبد بزرگ حران شده آنرا غارت کند، به دست کسانی ترور شد. قبلا گفتم که متجاوزان به ایران هیچکدام از فتوحاتشان طرفی نمیبستند و آرزوی لذت بردن از پیروزیها را با خودشان به گور میبردند.

۱- پیرنیا، ۱۵۴۵، به نقل از استرابو.

افرادی را قبلا نام بردم و اکنون این کاراکالا را برآنها میافزایم، که پس از به بارآوردن آنهمه خرابی در میانرودان با خونش زمین ایران را در حران آلود وآرزوی بهره‌مندی از ثروتهائی که در میانرودان تاراج کرده بود را به گور برد. پس از او افسری به نام ماکرینوس را بزرگان ارتش کاراکالا به عنوان قیصر خودشان تعیین کردند.

ماکرینوس که با حمایت بخشی ازسردارانِ کاراکالا انتخاب شده و با رقیبانی روبرو بود شکست خودش در برابر شاهنشاه را حتمی میدید، و به شاهنشاه پیشنهاد صلح داد شاید بتواند اورا فریفته جنایتها را به گردن کاراکالای ترورشده بیندازد و به سلامت از میانرودان عقب‌نشینی کند. ولی شاهنشاه ازاو خواست که باید هرچه شهر وآبادی را در میانرودان تخریب کرده‌اند بازسازی کنند و تقبل کنند که دربرابر زیانهائی که به ایران وارد آورده‌اند غرامت بپردازند و تعهد بسپارند که دیگر به میانرودان تجاوز نخواهند کرد. رومیان میدانستند که ادامهٔ جنگ برایشان جز شکست خفتبار هیچ چیزی را نخواهد آورد. قیصر جدید تقبل کرد که اسیران ایرانی را که در آبادیهای میانرودان گرفته بودند پس بدهد، ومبلغ پنجاه میلیون دینار طلا غرامت جنگی به ایران بپردازد، و در مقابل آن بتواند آزادانه نیروهایش را از میانرودان بیرون برده به شام برگردد.[۱] شاهنشاه که جز رفع تجاوز و ترمیم خرابیها چیزی نمیخواست، پس ازآن به قیصر متجاوز اجازه داد که نیروهایش را از میانرودان خارج ساخته به سوریه برگردد.

شاهنشاه اردوان آخرین شاهنشاه خاندان اشکان بود، و در همین زمان که او ایران را ازلوث وجود متجاوزان خونخوار و ویرانگر و انسانستیز رومی پاکسازی میکرد، در پارس یک نیروی تازه‌نفس به رهبری اردشیر پاپکان پاگرفت و در صدد براندازی نظام پارتی برآمد، و به نیروی دین مزدایَسنی ظاهر شده مردم کشور را به سوی خودش جذب کرد و درمدت کوتاهی- چنانکه در بخش ششم خواهیم دید- نظام شاهنشاهی ساسانی را در پارس پایه گذاری کرد، و تمدن ایرانی را دوباره به همان روالی افکند که در زمان هخامنشی بود.

آخرین نگاه به شاهنشاهی پارتیان

شاهنشاهان پهلوی یا پارتی سرداران و فرماندهان نظامی شایسته و با تدبیری بودند، و از حمایت عموم قبائل پهلوی برخوردار بودند و ارتش نیرومندی در اختیار داشتند که شکست‌ناپذیر مینمود. آنها با تکیه بر همین حمایت وهمین ارتش، ایران را ازدست یونانیان بیگانه آزاد کردند و سپس اطماع امپراطوری نوخاستهٔ روم را نقش برآب ساختند و ایران را قرنهای درازی سربلند نگاه داشتند. آنچه ما

۱- پیرنیا، ۲۵۲۷- ۲۵۲۸، به نقل از دیوکاسیوس و هرودیان.

دربارهٔ دولت اشکها میدانیم ازراه نوشته‌های غربیان است که دررابطه با مسائلی که میان اینها با دولت سلوکی و سپس دولت روم بروز میکرد، نوشته‌هائی برجا نهاده‌اند. به جز اینها هیچ سندی که کمکی به شناخت ما ازدولت پارت بکند، به ما نرسیده است. ازاینرو ما نسبت به دین و سازمان اداری و تشکیلات سیاسی و نظامی دولت اشکها اطلاعی نداریم؛ وهرچه بخواهیم دربارهٔ تاریخ ایران در عهد اشکها بنویسیم، ازحد تاریخ روابط خارجی ایران درآنزمان فراتر نمیرود. آنچه به تحقیق میتوان گفت آنکه اشکها به رغم رشادتهایشان و به رغم ایراندوستی‌شان، کشورداران و سیاستمردان کاردانی نبودند و نتوانستند همچون اسلاف هخامنشی‌شان یک دولت متمرکز و یکپارچه تشکیل دهند. در دوران چهارقرنهٔ شاهنشاهی پارتیان کشور ایران به چندین ایالت تقسیم شده بود و هرکدام از این ایالتها در دست حکمروایان نیمه‌مستقل محلی بود که اسمًا از شاهنشاه فرمان میبردند و در عین حفظ استقلال داخلی خودشان، روابطشان با دربار پارت در حد پرداخت مالیات و تهیهٔ سرباز برای ارتش ملی بود.

گرچه شاهنشاه ایران دردوران پارتیان عالیترین قدرت کشور شمرده میشد، قدرت واقعی دردست شورای سران کشور بود که ازسرداران و سپهداران هفت خاندان متنفذ کشور تشکیل میشد و **مَهستان** نام داشت. این مجلس حکم شورای مرکزی اتحادیهٔ رؤسای خاندانهای حکومتگر ایران را داشت، و وظیفه‌اش انتخاب شاه و نظارت برکارکردهای دستگاه دولت بود، و اختیارات مطلقهٔ شاهنشاه ازطرف این مجلس به او تفویض میشد. اختیار عزل شاه نیز در دست مهستان بود که هروقت صلاح کشور اقتضا میکرد یک شاه را برکنار میکرد و شاه جدیدی را که معمولا پسر یا برادر یا یکی از بستگان نزدیک شاه معزول و از خاندان اشک بود، انتخاب میکرد. ازآنجا که مهستان از عموم سران قبائل پهلوی (پارتی) تشکیل شده بود، همهٔ قبائل پهلوی عملا در حاکمیت شرکت مستقیم داشتند و به همین سبب هم بود که قبائل پارتی (پهلوی) دولت را ازآنِ خودشان میدانستند و با همهٔ توانشان از آن حمایت میکردند. آنچه دولت پارتیان را ٤٧٠ سال برسر پا نگه داشت، و این دولت چهارقرن تمام از قدرت فائقهٔ ایران در منطقه حفاظت کرد همین اتحاد و اتفاق میان رؤسای خاندانهای بزرگ کشور و اطاعت آنها از شاهنشاه انتخابی بود. مهستان به یک تعبیر شورای خبرگانی با قدرت سیاسی و نظامی بود متشکل از هفت حزب ائتلافی که وظیفهٔ انتخاب و تأیید شاهنشاه ازخاندان اشک، و نظارت بر شاهنشاه درامر ادارهٔ کشور را برعهده داشت. در انتخاب شاه از خانوادهٔ اشک سریان تئوری سیاسی سنتی مبتنی بر قدسیت مقام شاه به درستی اعمال میشد، و عقیده به اینکه اشک (نخستین شاه پارت) مقدسترین ذات روی زمین درزمان خود بوده و نوادگان او از خاندان مقدسند، سبب شده بود که هر شاهی که بر تخت مینشست از لقب اشک برخوردار گردد. یک نتیجهٔ این لقب آن بود که هرکه از خانوادهٔ اشک نباشد و نتواند لقب اشک را بر خود نهد نخواهد توانست شاه شود. در نتیجهٔ قبول این

تئوری، مهستان پذیرفته بود که شاه فقط میتواند از خانوادهٔ اشک باشد و ازاین رو برای مدت چهارصد سال، به هنگام بروز رقابت میان سلطنتخواهان خانوادهٔ اشک، هیچ رقیبی از بیرون این خانواده قد علم نکرد و کسیکه از خانوادهٔ اشک نبود مدعی سلطنت نشد.

شاهنشاهان پارتی هم مثل شاهنشاهان هخامنشی از نظر دینی آزاداندیش بودند و درهیچ موردی عقایدشان را بر اقوام زیرسلطه تحمیل نکردند و دردوران ایشان سراسر ایران و میانروذان و ارمنستان از آزادی کامل دینی برخوردار بودند. دین مَزدایَسنا دین مسلط ایران درعهد پارتیان بود ومذاهب مهرپرستی و ناهیدپرستی در بسیاری ازمناطق غربی کشور بخصوص در ارمنستان برقرار بود، و در شرق کشور به‌ویژه در کابلستان دین بودا رشد بسیار کرد؛ و میتوان احتمال داد که تمامی جماعات یونانی ساکن درآن بخش ازکشور به آئین بودا درآمدند. شاید اگر گمان کنیم که بتهای بزرگ بودا در بامیان از یادگارهای همین جماعات یونانی بودائی‌شده است، گمانمان بیراه نباشد. در جاهائی مثل کاپادوکیه و پونت که تحت سلطهٔ رومیان بود، علاوه بر مهرپرستی، آئین کهن زروانی نیز وجود داشت.

مذهب سنتی خاندان اشک، چنانکه از قرائن و شواهد برمیآید، مذهب میترائی بود، و برخی از اشکان از مذهب ناهیدی پیروی میکردند. ولی این دو مذهب هیچگاه در ایران رسمیت نیافت، و عموم مردم ایران در هر منطقه بر همان مذاهب منطقه‌ئی پیشین بودند که اساس آنرا آئین مَزدایَسنا تشکیل میداد. نشانه‌ئی ازتلاش دولت پارت برای ایجاد دین رسمی درکشور نیز دیده میشود، وآن اینکه بلاش اول برآن شد که اوستا را جمع‌آوری و تدوین کند، ولی با درگذشت او، این کار مهم ناتمام ماند تا آنکه در عهد اردشیر پاپکان ازسرگرفته شد.

پایتخت رسمی کشور دردوران پارتیان، ابتدا شهر **دارا** در پارت (اینک در ترکمنستان)، و بعد شهر **صددروازه** در گرگان و بعد **تیسپون** درعراق بود؛ ولی شاهنشاهان وارستهٔ این خاندان چندان توجهی به متاع دنیائی نشان نمیدادند و در پی تجملات و شکوه نبودند، و در عمل نه مرکز سیاسی مهمی به عنوان پا یتخت دائمی داشتند و نه بناهای قابل توجهی برافراشتند و نه اقدامات مهم عمرانی یا فرهنگی انجام دادند. آنها سربازانی فداکار و جنگجویانی دلاور و رشید و پاسداران شایسته‌ئی ازآب وخاک ایران بودند، و اهمیت تاریخی دولت پارتیان درآن بود که اولاً ایران را ازدست تجاوزگران یونانی ومقدونی رها ساخت، ودیگر اینکه ایران را دربرابر امپراطوری تجاوزگر وگسترش‌طلب وخونریز وانسان‌ستیزِ روم حفظ کرد، و درنتیجه ازهویت تاریخی ایران پاسداری نموده آنرا به اخلاف ساسانیش سپرد.